## مجلس سیزدهم

### شروع دعوت علنی، معنای سنّت و برخی از سنن رسول خدا

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

الحمدُ لِلّهِ ربّ العالَمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سَیِّدِنا و نَبیِّنا

و حَبیبِ قُلوبِنا و طَبیبِ نفوسنا أبی‌القاسِمِ المصطفی محمّدٍ

و عَلیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ المَعصومینَ المُکرَّمینَ

و اللّعنَةُ علیٰ أعدائِهِم أجمَعین إلیٰ قیامِ یَومِ الدِّین

‌

قالَ اللَه تعالیٰ فی مُحکَمِ کتابهِ و مُبرَمِ خِطابِه:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرٗا﴾.[[1]](#footnote-1)

امروز در نظر گرفتم تا صحبت مختصری، فقط به میزان یک جلسه، دربارۀ اخلاق و رفتار پیغمبر انجام شود و توضیح مختصری راجع به بعضی از مسائل داده شود و سپس به همان تاریخ پیغمبر برگردیم.

به‌طورکلّی دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام از ضروری‌ترینِ ضروریات است؛ و این اختصاص به اهل علم ندارد، بلکه هر مسلمان و هر شیعه و

هر کسی که تابع مرام ائمّه علیهم السّلام است باید تاریخ زندگانی، نحوۀ آداب و معاشرت و زندگی در داخل منزل یا ارتباط آنها در خارج از منزل را بداند، تا بتواند یک مرامی برای خود ترسیم کند.

##### شروع دعوت علنی پیامبر اکرم

###### کیفیّت تبلیغ پیامبر در ابتدای دعوت علنی به اسلام

وقتی قرار بر این شد که پیغمبر اکرم دعوت خودشان را به‌صورت علنی مطرح کنند، طبعاً از هر فرصتی برای این دعوت استفاده می‌کردند. در روایات و در تاریخ داریم که پیامبر اکرم غالب اوقات در مسجدالحرام بودند و در یک جای مرتفعی ـ حدود یک متر یا نیم متر بالاتر از سطح زمین ـ قرار می‌گرفتند و با صدای تقریباً رسایی آیات قرآن را می‌خواندند و مردم را به اسلام دعوت می‌کردند. هم‌چنین حضرت در بازار عُکاظ ـ که افراد از اطراف و اکناف عربستان می‌آمدند و در آن بازار اجتماع می‌کردند ـ می‌رفتند تا این افرادی که از جاهای دیگر می‌آیند این مطالب را بشنوند و وقتی به شهر خودشان برگردند، به افراد خودشان و قبیلۀ خودشان بازگو بکنند و بگویند: چنین مسئله‌ای بود، شخصی چنین مطالبی می‌گفت، به‌تازگی آمده و ما تاکنون نشنیده‌ایم و ندیده‌ایم! خود این بازار یک مکان مناسبی برای تبلیغ بود و پیغمبر اکرم از این جهات، خیلی خوب استفاده می‌کردند.[[2]](#footnote-2)

###### اعلان پیامبر مبنی بر وصول به سعادت دنیا و آخرت با شهادت حقیقی به «لا إله إلاّ اللَه»

یک روز حضرت به مسجدالحرام مشرّف شدند و بالای حجر اسماعیل ـ که حدود یک متر و خرده‌ای از زمین فاصله دارد ـ رفتند و مشغول دعوت مردم شدند. قریش و موکّلین بیت‌اللَه الحرام آمدند و دور آن حضرت اجتماع کردند؛ حضرت شروع کردند و فرمودند:

من شما را به راه و ممشایی دعوت می‌کنم که اگر آن راه را در پیش بگیرید، و به جمله‌ای دعوت می‌کنم که اگر به آن جمله عمل کنید، بر تمام عرب و عجم قیادت و سیادت پیدا می‌کنید!

آنها هم خیلی از این خوشحال و مبتهج شدند که انسان جمله‌ای یاد بگیرد که

با آن جمله بتواند تمام شرق و غرب عالم را تصرّف کند! انسان تابع هویٰ و هوس است دیگر! گفتند: «ای محمّد، آن جمله چیست؟» حضرت فرمودند:

شهادت به «لا إله إلّا اللَه»! که سعادت دنیا و آخرت در همین شهادت به «لا إله إلّا اللَه» است![[3]](#footnote-3)

قطعاً آنچه که مورد نظر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بود همین شهادت ظاهری نبود؛ چون الآن همۀ مسلمانان به این شهادت گویا هستند. قریب به سه‌چهارم از جمعیّت مسلمان دنیا اهل‌تسنّن و عامّه هستند و وضع آنها هم که مشخّص است؛ و بقیۀ مسلمانان که شیعه هستند، اگر حساب کنیم و ببینیم که چند نفر از اینها شهادت واقعی می‌دهند، یعنی وجودشان به «لا إله إلّا اللَه» شهادت می‌دهد، می‌بینیم این شیعیان دست‌کمی از عامّه ندارند! وقتی که دایره را تنگ‌تر بکنیم، دیگر کار خیلی دقیق و خیلی ظریف می‌شود، و به قول معروف: علی می‌ماند و حوضش!

منظور پیغمبر، شهادت باطنی به «لا إله إلّا اللَه» است؛ یعنی تحقّق توحید در وجود انسان، یعنی وجود انسان به توحید متحقّق شود؛ این معنای کلام پیغمبر است.

###### موضع پیامبر اکرم در مقابل انکار و معارضۀ مشرکین علیه دعوت به توحید

تا پیغمبر این حرف را زدند، یک‌دفعه شروع کردند به همهمه و سر و صدا کردن که:

هنوز از این حرف‌هایت دست برنداشته‌ای و می‌خواهی آلهۀ ما را از بین ببری؟!

﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ﴾؛[[4]](#footnote-4) «(ما سیصد و شصت بت داریم) آیا تو می‌گویی همۀ این بت‌ها را از بین ببریم و تنها به یک إله گرایش پیدا بکنیم؟!»

و شروع به گفتن مطالبی از این قبیل کردند!

مشرکان پیش ابوطالب، عموی پیغمبر آمدند و گفتند:

این برادرزاده‌ات دوباره شروع کرده است! مثل اینکه هر از چند گاهی می‌آید

و این معرکه را راه می‌اندازد که: «به سمت خدا بیایید و بت‌ها را رها کنید!»

اگر پول می‌خواهد ما به او بدهیم، این‌قدر پول بدهیم که از تمام افراد قریش متموّل‌تر بشود؛ اگر زن می‌خواهد ما بهترین زن را به او می‌دهیم! (دیگر از دنیا چه می‌خواهد؟! هم جمیل‌ترین زن را به او می‌دهیم و هم او را از همه متموّل‌تر می‌کنیم!)

انسان بعد از این دیگر مطلب و مسئله‌ای در این دنیا ندارد؛ چون دنیا همین حرف‌ها است و در همین مسائل دور می‌زند!

حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر اکرم رسید و عرضه داشت:

اینها می‌گویند که: «ما این‌قدر تو را متموّل می‌کنیم و هرچه بخواهی به تو می‌دهیم و در قبال آن، از این آلهۀ ما و این بت‌هایی که ما درست کرده‌ایم، دست بردار! ما سیصد و شصت بت داریم، چطور دست از اینها برداریم؟!»

یعنی: این بت‌هایی که در مغزمان است، نه این بت‌های خارجی! چون از بت خارجی می‌شود دست برداشت؛ امّا این بتی را که در مغز فرو رفته و رسوخ پیدا کرده است، به‌راحتی از بین نمی‌رود!

حضرت فرمودند:

لَو وَضعوا الشّمسَ فی یَمینی و القَمَرَ فی شِمالی علیٰ أن أترُکَ هذا الأمرَ، ما تَرکتُهُ حتّیٰ یُظهِرَهُ اللَه أو أهلِکَ!

«قسم به خدا اگر خورشید را در جنب من و ماه را در جنب دیگر من قرار دهند، من دست از مرام خود برنمی‌دارم تا اینکه خدا اسلام را گسترش بدهد و امر خودش را اظهار کند یا من از بین بروم!»

###### حمایت حضرت ابوطالب از رسول خدا در مقابل توطئه‌های مشرکین

حضرت ابوطالب پیش آنها آمد و گفت: «این برادرزادۀ من دست از مرام و مکتبش برنمی‌دارد!»

آنها با ابوطالب شروع به بحث کردند:

این محمّد یکی مثل بقیّه است و فرقی نمی‌کند؛ حالا تو خودت را کنار بکش تا ما حساب این برادرزاده‌ات را برسیم! و تو عمارة بن ولید را به‌جای او به

فرزندی قبول کن، که جوانی بسیار قشنگ و شیرین است و در عرب خیلی معروف است! و ما کار برادرزاده‌ات را یک‌سره می‌کنیم و تو هم اگر برادرزاده می‌خواهی، این جوان را به‌جایش بگیر!

ابوطالب گفت:

عجب! من بچۀ خود را بدهم تا شما بکشید، و بچۀ شما را بزرگ کنم؟! این قضاوت خیلی منصفانه‌ای است؟![[5]](#footnote-5)

###### علل استیحاش مشرکین مکّه از اقرار به توحید

مطلب اینها بر چه اساسی بود و روی چه مطلبی دور می‌زد؟ چرا اینها باید از گفتن «لا إله إلّا اللَه» استیحاش داشته باشند؟ مطلب به دو جهت برمی‌گردد:

علّت اوّل: تقابل بین تعلّقات دنیوی انسان و اقرار به کلمۀ توحید

جهت اوّل این است که: مشرکان از مرام پیغمبر اطّلاع داشتند و می‌دانستند که کلمۀ «لا إله إلّا اللَه» می‌آید و تمام زوائد وجود انسان را از انسان می‌گیرد و همه را از بین می‌برد؛ یعنی دنیای انسان را می‌گیرد، ریاست را می‌گیرد، محبّت‌های دنیوی را می‌گیرد، چون اینها با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد!

البتّه «لا إله إلّا اللَه» واقعی منظور است؛ نه«لا إله إلّا اللَه» قلاّبی، که با همۀ اینها می‌سازد، بلکه اینها را تأیید هم می‌کند! با همین «لا إله إلّا اللَه» سیّدالشّهدا را سر بریدند، با همین «لا إله إلّا اللَه» شمشیر به فرق سر امیرالمؤمنین زدند! امّا «لا إله إلّا اللَه» واقعی، تک‌تک آن خصوصیّات و زوائد وجود انسان را از بین می‌برد. محبّت موضوعی و استقلالی به زن و فرزند، با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد؛ در جایی که توحید است محبّتِ غیر معنا ندارد! محبّت به مال و دنیا، با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد! محبّت به خود انسان، با «لا إله إلّا اللَه» نمی‌سازد! می‌گویند: «بیا جهاد کن و کشته شو و جانت را از دست بده!» خب نمی‌سازد دیگر! خلاصه، «لا إله إلّا اللَه» اکسیری است که هم کیمیا می‌کند و هم آن فلز را چنان گداخته می‌کند که وجودی برای آن فلز باقی نمی‌گذارد! این‌طور نیست که فقط جنبۀ لطف و جنبۀ رعونت و لین داشته باشد؛ بلکه

این جملۀ «لا إله إلّا اللَه» هم‌چنین خصوصیّتی دارد که ابتدا تمام آن فلز را می‌سوزاند و وقتی او را از آن شاکلۀ اوّلیه‌اش بیرون آورد، آن را برمی‌گرداند و طلا می‌کند!

علّت دوّم: پیروی کورکورانه از پدران و نیاکان

جهت دوّم این است که: اینها نمی‌توانند براساس اوهام و خیالاتی که مقلّدانه دنبال آن خیالات بودند، از آن مسائل دست بردارند! نه‌تنها می‌دانند که مسئلۀ سیادت و قیادت بر بیت‌اللَه و قوم و عشیره و امثال ذلک را از دست می‌دهند، بلکه مانع دیگر آنها از قبول اسلام، مسئلۀ تقلید است! تقلید یعنی انسان مسئله‌ای را در ذهن خود از گذشتگان تلقّی کند و بدون فکر و تأمّل در این مطلب، از آن تبعیّت بکند؛ این می‌شود تقلید.

افرادی که الآن با لا إله إلّا اللَه مخالف هستند، همه براساس تقلید است. آنهایی که می‌ترسند از اینکه یک مسئله و یک مطلب را بپذیرند و به‌دنبالش بروند و آن را ادراک کنند، همه براساس تقلید است؛ چون فلان‌شخص این حرف را زده است، لذا دیگر نباید دنبال این حرف رفت! یعنی ما چشممان را ببندیم و فکر خودمان را از پرداختن به این مسئله بازداریم؛ این می‌شود تقلید.

###### لزوم پیروی از روش محقّقانه و مبنی بر علم و یقین

مرحوم آقای بروجردی ـ رضوان اللَه علیه ـ شخصیّت بسیار محترم و صادق و امین و یک عالم واقعی بود و برای خدا کار می‌کرد، و تا آنجایی که فکر و عقلش می‌رسید برای خدا کار می‌کرد؛ و موقعیّت علمی ایشان نزد افراد خیلی محرز و خیلی بارز بود. ایشان همیشه یک مطلب خیلی خوبی را در درس تذکّر می‌دادند و بارها می‌فرمودند: «بزرگواری علما مانع از تحقیق آقایان نشود!»[[6]](#footnote-6) من‌باب‌مثال: اینکه این مطلب را شیخ طوسی گفته است یا علاّمه یا مرحوم محقّق در فلان کتابش نقل کرده است، باعث نشود که دیگر خودتان راجع به این مسئله فکر نکنید! نه، چه‌بسا ممکن است شما راجع به این مسئله تحقیق کنید و فکرتان به جهت خلاف برسد و حق با شما باشد؛ چه اشکال دارد؟! مقام علمی و تقوا و طهارت این بزرگان به‌جای خود

محفوظ، ولی تحقیق کردن و پرداختن به یک مسئلۀ علمی از این مطالب جداست و آن باید به‌جای خودش صحبت شود.

این روش، روشِ محقّقانه است. در روز قیامت از انسان سؤال می‌کنند: «چه روشی در زندگی خودت داشتی؟» این فقط مربوط به ما طلبه‌ها نیست، همه همین‌طور هستند که باید متناسب با آن فکر و سعۀ خودشان، یک مرامِ حُر و آزادی را در زندگی به‌عنوان مرام و منهاج خود در پیش بگیرند؛ و به صرف اینکه ما عالم نیستیم و امثال ذلک، این عذر از آنها پذیرفته نمی‌شود.

اینهایی که الآن با توحید و وحدت وجود و امثال ذلک مخالف هستند، تمام اینها براساس علم و یقین و ادراک نیست، بلکه تمام اینها براساس تقلید است: «فلان آقا با آن یال و کوپالش مخالف با وحدت وجود بود، پس ما نمی‌توانیم موافقت کنیم! فلان آقا با آن موقعیّت و عمامه و ریش کذایی، مخالف با مسئلۀ توحید بود، لذا ما الآن نمی‌توانیم این کار را بکنیم!» گرچه به ظاهر نگویند، ولی در سویدای وجود خود نمی‌توانند تصوّر کنند که می‌توانند راجع به این مسئله، جدای از افهام و افکار آنها دقّت کنند؛ و به این می‌گویند تقلید!

###### تأسّی به سنّت پیغمبر اکرم برای رهایی از تقلید

تأسّی به سنّت پیغمبر اکرم یعنی انسان از تقلید بیرون بیاید و ببیند که پیغمبر چه‌کار می‌کرد! هر کسی هرچه می‌خواهد بگوید، بگوید؛ به من چه مربوط است؟! ببیند ائمّه چه‌کار می‌کردند! هر حرفی هر کسی می‌خواهد بزند، بزند! تأسّی به سنّت پیغمبر یعنی این؛ یعنی تأسّی به حقیقت. آنچه که ما هیچ نوع خدشه و خللی نمی‌توانیم در آن بیابیم، فقط و فقط کردار پیغمبر و سیزده معصوم دیگر است، و السّلام! ما سراغ همین می‌رویم و همین مطلب را می‌گیریم.

صحبت در این است که اگر حقیقت دیگری سوای این مطلب برای ما به‌دست می‌آمد، جای تأمّل و شکّی در لزوم گرایش و تبعیّت نبود؛ ولی صحبت در این است که آنچه به ما گفته‌اند و عقل ما آن را می‌پذیرد فقط عبارت است از چهارده معصوم، و ما تنها باید به تاریخ آنها مراجعه کنیم و ببینیم که آنها چه‌کار می‌کردند.

بنابراین، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و اقتَدوا بِهَدْیِ نَبیِّکُم، فَإنّهُ أفضَلُ الهَدْیِ؛ و استَنّوا بِسنّتهِ، فإنّها أهدَی السُّنَنِ؛[[7]](#footnote-7) «اگر می‌خواهی دنبال هدایت بروی، ببین پیغمبر چه‌کار می‌کرد، تو هم همان کار را انجام بده! و اگر می‌خواهی به سنّتی تأسّی کنی، پس به سنّت پیغمبر تأسّی کن؛ چراکه بهترین سنّت‌ها است!»

و در آیۀ قرآن داریم:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرٗا﴾.[[8]](#footnote-8)

«اگر کسی می‌خواهد به این هدف برسد و می‌خواهد به مقام وصل و به آخرین مرتبه از مراتب کمال برسد و رجاءِ خودِ خدا را دارد و رجاء آثار و ظواهر خدا را دارد که عبارت است از نعیم و بهشت و نعمت‌های پروردگار و امثال ذلک، باید به سنّت پیغمبر تأسّی کند و از آن پیروی نماید!»

##### کیفیّت تأسّی به سنّت

###### حقیقت معنای سنّت

حالا سنّت چیست و به چه مطالبی سنّت گفته می‌شود تا اینکه انسان بتواند تأسّی کند؟ آیا هر فعلی که پیغمبر انجام می‌داد، سنّت است؟ و به هر عملی و به هر جزئی‌ای از جزئیّاتی که آن حضرت انجام می‌داد، سنّت می‌گویند؟ یا اینکه سنّت یک معنای دیگری دارد.

سنّت یعنی آن روشی که یک شخص به‌عنوان یک ارزش و معیار در زندگی پیش می‌گیرد، این را سنّت می‌گویند. امّا فلان کار جزئی که شخصی انجام می‌دهد، سنّت نیست و به آن سنّت نمی‌گویند؛ مثلاً اگر شخصی از فلان غذا خوشش می‌آید، این سنّت او نیست.

###### لزوم تأسّی به سیره و سنّت همۀ معصومین علیهم السّلام

شکّی نیست در اینکه مسئلۀ پرداختن به سنّت، در وجود پیغمبر اکرم خلاصه و محدود نمی‌شود. حالا آیا معنای پرداختن و تأسّی به افعال و کردار پیامبر این است

که ما کردار و اقوال ائمّه را در نظر نگیریم؟! البتّه که این‌طور نیست! ائمّه علیهم السّلام دوازده نفر بودند، با حضرت زهرا سلام اللَه علیها ـ که أفضل از ائمّه به استثنای امیرالمؤمنین است،[[9]](#footnote-9) چون امیرالمؤمنین از حضرت زهرا أشرف و أفضل‌اند[[10]](#footnote-10) ـ و پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چهارده‌تا می‌شوند؛ تأسّی به مرام پیغمبر ابداً به این معنا نیست که از آن سیزده نفر غافل بشویم! تنها پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر که مجموعاً چهارده نفر می‌شوند، باید برای انسان اسوه و الگو واقع بشود؛ فقط این مجموعه. نه اینکه بگوییم از خصوصِ پیغمبر تبعیّت کنیم، امّا از امام صادق علیه السّلام تبعیّت نکنیم! نه اینکه بگوییم از امیرالمؤمنین علیه السّلام متابعت کنیم، امّا از امام مجتبی علیه السّلام متابعت نکنیم! نه اینکه بگوییم از سیّدالشّهدا علیه السّلام در اعمال و کردار متابعت کنیم، امّا از امام حسن یا امام سجّاد متابعت نکنیم! همۀ اینها غلط است و شرک است.

###### نحوۀ تأسّی به سنّت و تطبیق آن بر حسب شرایط و خصوصیّات مورد

به‌عبارت دیگر، تأسّی به سنّت پیغمبر یعنی تأسّی به آنچه پیغمبر به‌عنوان حکم

و به‌عنوان مطلب کلّی، در شریعت وضع کرده است؛ این را تأسّی به سنّت می‌گویند. من‌باب‌مثال:

وَقِّروا کِبارَکُم و ارحَموا صِغارَکُم؛[[11]](#footnote-11) «بزرگان خودتان را توقیر و تعظیم کنید و به افرادی که زیردست هستند ترحّم کنید و به آنها رسیدگی کنید، و اگر نیازی دارند برآورده کنید.»

حالا تعظیم به چه می‌گویند؟ اکرام به چه می‌گویند؟ اکرام بر حسب شرایط و خصوصیّات هر قوم و بر حسب خصوصیّات خود فرد و آن شرایطی که دارد، فرق می‌کند؛ ما نمی‌توانیم یک قانون کلّی برای اکرام در نظر بگیریم. من‌باب‌مثال: اگر انسان می‌خواهد برای شخص بزرگی هدیه‌ای ببرد، باید ببیند که او چه دوست دارد؛ نباید چیزی را به‌عنوان هدیه ببرد که وی را ناراحت می‌کند و ناخوشایند اوست، ولو اینکه این هدیه برای شخص دیگر باعث خوشنودی و مسرّت است. یا در باب معاشرت، اگر انسان بخواهد شخصی را اکرام کند و تعظیم نماید، در ابتدا باید ببیند که او چه نحوه‌ای از تعظیم را می‌پسندد.

البتّه تعظیم در صورتی است که حکمی در شرع، برخلاف آن تعظیم نیامده باشد. ممکن است در بعضی از ملل، قواعد و رسومی برخلاف شرع باشد؛ ما در این مطلب صحبت نمی‌کنیم، این یک مطلب دیگری است، و وظیفۀ عالم این است که آن أعمال و سننی که در قبایل و اقوام، برخلاف شرع دارد حرکت می‌کند، باید بازگو کند.

###### لزوم تمسّک به سنّت‌های اسلامی و پرهیز از سنّت‌های موهومی و جاهلی

بسیاری از آداب و رسوم متداول در اقوام و ملل مختلف، براساس پندار است؛ مثلاً امروزه برای تعظیم از یک میّت، می‌گویند: آقا بلند شوید بایستید! یک دقیقه بلند می‌شوند و می‌ایستند و سکوت می‌کنند! این یکی از آداب مربوط به نصاریٰ است؛ ولی ما در اسلام، ایستادن و سکوت نداریم، ما نشستن و ترحیم و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ و فاتحه و... داریم. حالا اگر این ادب اسلامی را فدا کنیم و بخواهیم ادب خارجی را

جایگزین کنیم، غلط است. و همین‌طور گُل بردن برای متوفّا و امثال ذلک، برخلاف اسلام است. قبرستان را باید مَعْبره و محلّ عبرت قرار دارد؛ نه اینکه انسان گُل‌هایی در قبرستان بگذارد که در خیابان هم پیدا نمی‌شود! و اصلاً آنجا را به یک باغ و محل تفریح و نزهتگاه تبدیل بکنند؛ اینها خلاف است!

قبر باید طوری باشد که وقتی انسان به آنجا می‌رود، به یاد آخرت بیفتد و متذکّر شود.[[12]](#footnote-12) پیغمبر اکرم اقلاًّ هفته‌ای دوبار به بقیع غرقد[[13]](#footnote-13) که در آن‌موقع خارج از مدینه بود و یک دیوار فاصله بود،‌ می‌رفتند و برای مؤمنین و مؤمناتی که در آنجا دفن بودند، طلب مغفرت می‌کردند و برای اهل قبور فاتحه می‌خواندند؛[[14]](#footnote-14) و خود آن حضرت نیز توصیه می‌کردند که مؤمنین بیایند و در آنجا فاتحه بخوانند.[[15]](#footnote-15) از داخل خانۀ خود هم می‌توانید فاتحه بخوانید؛ امّا منظور پیغمبر این است که بلند شوند و به قبرستان بیایند و نگاه کنند و ببینند که دو روز دیگر نوبت خود شما است! یعنی همین منِ گوینده‌ای که اکنون برای مجلس فاتحۀ فلان شخص دارم صحبت می‌کنم، دو روز دیگر بنده متوفّا می‌شوم و برایم مجلس می‌گیرند و قرآن پخش می‌کنند و شخصی بالای منبر می‌رود و برای خود من صحبت می‌کند! منظور پیغمبر این است که مطلب و مسئلۀ مرگ همیشه در جلوی چشم انسان باشد، و این بهترین عبرت است.

حالا اگر ما اینجا را نزهتگاه و محلّ درخت و سرو و گُل و امثال ذلک بکنیم،

این برخلاف دَیدَن و برخلاف دستور اسلام می‌شود! تعظیم از مرده و متوفّا به این نیست که القاب و اعتباراتش را بیان کنند و سر قبرش را آذین و گلباران بکنند؛ تعظیم به این است که برایش فاتحه بخوانند، برایش مجلس بگیرند، طلب مغفرت بکنند.

###### ملاک تشخیص سنّت اهل‌بیت علیهم السّلام از امور شخصی ایشان

انسان در هر جایی باید ببیند که آن حکمی که در آنجا دارد انجام می‌شود، مطابق با شرع است یا مطابق نیست. این یک مطلب است.

از طرف دیگر، اینکه بگوییم: «از فلان کاری که پیغمبر دارد انجام می‌دهد، تبعیّت کنیم!» صحیح نیست و تأسّی این‌طور نیست!

من‌باب‌مثال: پیغمبر به این کیفیّت لباس می‌پوشیدند، حالا من بگویم: ما هم باید به این کیفیّت لباس بپوشیم! خُب چرا ائمّه نمی‌پوشیدند؟! چه کسی از ائمّه سزاوارتر است به اینکه به سنّت پیغمبر عمل کند؟! چرا آنها این‌طور نمی‌پوشیدند؟! آیا ما طرز لباس پوشیدن پیغمبر را بگیریم و سنّت ائمّه را رها بکنیم؟! چرا؟! سنّت ائمّه را بگیریم و سنّت پیغمبر را رها بکنیم؟! چرا؟! این است که باعث اختلاف و باعث تردید می‌شود.

من‌باب‌مثال: ما بگوییم که امام صادق علیه السّلام از شکر خیلی خوششان می‌آمد،[[16]](#footnote-16) و بعضی‌ها که می‌دانستند و خدمت آن حضرت می‌آمدند و هدیه‌ای می‌آوردند، شکر می‌آوردند. امّا امام باقر و امام رضا علیهما السّلام که این‌طور نبودند، پیغمبر این‌طور نبودند؛ اگر بودند در تاریخ می‌آمد.

من‌باب‌مثال: امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی با افراد شوخی می‌کردند، اتّفاقاً در روایت هم داریم.[[17]](#footnote-17) امیرالمؤمنین این‌قدر شوخی می‌کرد که عمر عیب گرفت و گفت: «فیه دُعابة!»[[18]](#footnote-18) دعابة یعنی خیلی شوخی می‌کند. امّا پیغمبر کم شوخی می‌کرد؛ پیغمبر

اکرم شوخی می‌کردند،[[19]](#footnote-19) منتها نه مثل امیرالمؤمنین. حالا ما کدام‌یک از این دوتا را بگیریم؟! این یکی از مسائل بسیار مهمّی است که من در نظر داشتم مطرح کنم.

من‌باب‌مثال: پیغمبر اکرم فلان‌کفش را می‌پوشیدند، آیا ما هم بگوییم: ما هم باید فلان‌کفش را بپوشیم؟! این‌طور که نمی‌شود! یا مثلاً فلان امام این‌طور نمی‌پوشیدند و طرز لباسشان به‌نحوی بود، و ممکن است لباس پیغمبر یک‌طور دیگری باشد.

###### تأثیر شاکله و خصوصیّات نفسانی و ظاهری معصومین علیهم السّلام در برخی از أفعال و کردار آنان

به‌طورکلّی، مقداری از این افعال و کرداری که انسان انجام می‌دهد، مربوط به شاکلۀ انسان است. هر کدام از ائمّه شاکله‌ای مختصّ به خودشان داشتند؛ یعنی یک خصوصیّات نفسانی داشتند که مختصّ آنها بود. امیرالمؤمنین با امام حسن علیهما السّلام فرق می‌کرد، امام مجتبی با سیّدالشّهدا علیهما السّلام فرق می‌کرد، حضرت سجّاد با امام مجتبی علیهما السّلام فرق می‌کرد؛ و ما این مطلب را دقیقاً در رفتار و کردارشان می‌بینیم. مقداری از افعال، مربوط به خصوصیّات نفسانی و شاکلۀ آنها است،[[20]](#footnote-20) که ما در نحوۀ دعا و مناجات ائمّه علیهم السّلام و در نحوۀ تهجّد آنها احساس می‌کنیم؛ مقداری از کارها هم مربوط به خصوصیّات ظاهری و مربوط به قوای بدنی خود امام علیه السّلام است، و برگشت برخی از کارهای ائمّه علیهم السّلام به این مسائل است.

یعنی فرض کنید: الآن امام علیه السّلام اشتها پیدا می‌کند که فلان غذا را بخورد، من نیز بگویم: چون الآن امام این غذا را می‌خورد، من هم بروم این غذا را بخورم! شاید این غذا الآن برای تو بد باشد و مناسب نباشد، شاید اگر این غذا را بخوری مریض شوی! امام علیه السّلام الآن سالم است و می‌تواند این غذا را بخورد، ولی من الآن مریض هستم و تب دارم، اگر ترشی بخورم می‌میرم! حالا حضرت به‌همراه غذایش سرکه می‌خورد، ما هم باید بخوریم؟! اینکه این‌طور نیست!

یا فرض کنید: اقتضا می‌کند که امام علیه السّلام فعلاً فلان‌جا برود؛ آیا چون امام به آنجا رفته است، بنده نیز باید بروم؟! نه‌خیر، شاید رفتن تو صحیح نباشد! امام علیه السّلام به منزل فلانی رفته است، خُب بنده هم بروم! شاید رفتن برای شما صلاح نباشد!

یا فرض کنید: امام علیه السّلام در فلان ساعت از روز استراحت می‌کند و بین ساعت دو و سه بعدازظهر می‌خوابد؛ خُب به من چه مربوط است؟! بنده خوابم می‌گیرد و می‌خواهم قبل از ظهر بخوابم! البتّه یک‌وقت ما در روایات نهی داریم بر اینکه در آن ساعت نخوابید و در فلان ساعت بخوابید،[[21]](#footnote-21) این یک مطلب دیگری است؛ امّا صحبت در این است که ما با این دو چشم ظاهر و با احساسات خودمان داریم با رفتار امام برخورد می‌کنیم! مطلب این است.

###### تأثیر شرایط زمان و مکان در برخی أعمال اهل‌بیت علیهم السّلام

مقداری از رفتار و کردار امام مربوط به شرایط زمان و مکان است و آن شرایط اقتضا می‌کند که امام این عمل را انجام دهد؛ خب من اکنون نمی‌توانم تأسّی کنم و نمی‌توانم بگویم: چون حضرت در این شرایط این کار را می‌کرد، بنده نیز باید الآن این کار را انجام بدهم!

لذا ما نمی‌توانیم در خصوصیّاتِ این کارها بیاییم به‌عنوان یک سنّت و به‌عنوان یک روش تبعیّت کنیم و اعلام کنیم که فلان کار امام یا فلان کار پیغمبر سنّت است. خود آن حضرات، افعالی را که باید در میان مسلمین ترویج پیدا کند، بیان می‌کنند.

من‌باب‌مثال: همین مسئلۀ مهرالسّنه، اینکه الآن می‌گویند که: «مهرالسنّه در آن

زمان این‌قدر بوده است و با آن یک خانه می‌خریدند!» همۀ اینها مطالب باطل و مطالبی خالی از حقیقت است. مهرالسنّه پول یک زره بود، همین! مگر زره چقدر قیمت داشت؟! خیلی بگوییم قیمت دارد، پنجاه هزار تومان یا صد هزار تومان، دیگر بیشتر از این که ارزش ندارد! تازه در خود روایات هم تصریح شده است بر اینکه مهرالسنّه سهل‌ترین و کم‌ترین مهرها است،[[22]](#footnote-22) و پیغمبر این را سنّت قرار داده است.[[23]](#footnote-23) روایات عدیده‌ای در این باب است. در محاسن برقی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت است که می‌فرمایند:

پیغمبر اکرم مهرالسنّه را پانصد درهم (پانصد مثقال شرعی) قرار داد تا اینکه تا روز قیامت، این کار برای امّت من سنّت بشود.[[24]](#footnote-24)

این را سنّت می‌گویند. اگر سنّت نبود، خود پیغمبر می‌توانستند بگویند: این برای این زمان است، امّا بعداً لازم نیست که از این تبعیّت کنید و می‌توانید مهریّه را زیاد قرار بدهید!

###### تشخیص سنّت معصومین علیهم السّلام به‌واسطۀ تصریح روایات مبیّن سنّت

گاهی خود ائمّه علیهم السّلام یا خود پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه وآله و سلّم تأکید می‌کنند بر اینکه این عمل من سنّت است؛ پیغمبر اکرم فرمودند:

1. من مأمور شدم که روی زمین بنشینم و غذا بخورم.[[25]](#footnote-25)

(روی زمین، نه روی مبل و صندلی و میز و تخته!)

2. من مأمور شدم با غلام‌ها بر سر یک سفره بنشینم.[[26]](#footnote-26)

(نه اینکه سفره را دوتا بکنم و سه‌تا بکنم و بر حسب درجات و مرتبۀ آقایان، سفره‌های متفاوتی بیندازم!)

3. من مأمور شدم بر اینکه در مکان مرتفع ننشینم (مکان مرتفع برای اکابره و متکبّرین است) و من مثل بقیّه روی زمین می‌نشینم![[27]](#footnote-27)

4. من مأمور شدم به اینکه در موقع نشستن، پای راست را روی پای چپ نیندازم، که این نشستن و جِلسۀ متکبّرین است![[28]](#footnote-28)

5. من مأمور شدم به اینکه مهریۀ زنان را مهرالسنّه قرار بدهم،[[29]](#footnote-29) و کم قرار بدهم!

تمام اینها با عبارت «مأمور شدم» یا «مکلّف شدم» است؛ چرا؟ تا اینکه دیگران هم بیایند و به سنّت من تأسّی بکنند؛ این می‌شود سنّت، که خود پیغمبر و خود امام تصریح کنند و بگویند که این کارهایی را که من انجام می‌دهم یا این افعالی که باید انجام بگیرد، این به‌عنوان یک سنّت در جامعه باید قبول شود! این می‌شود سنّت. این یک صورت است.

###### تشخیص سنّت معصومین علیهم السّلام به‌واسطۀ استنباط از مرام و روش آنها

صورت دوّم از این قرار است: چون ما باید رفتار همۀ ائمّه علیهم السّلام را سنّت قرار دهیم و در آن نظر کنیم، نه اینکه فقط رفتار یکی از آنها را بگیریم و دیگری را رها کنیم؛ لذا آنچه از تأسّی به سنّت به‌دست می‌آید عبارت است از تأسّی به فکر، نه تأسّی به عمل. تأسّی به سنّت پیامبر اکرم یعنی تأسّی به مرام، تأسّی به معیار و ارزش، و تأسّی به آن حقایق کلّیه‌ای که در هر شرایطی و در هر زمانی و در هر مکانی

و با هر حدودی، یک نوع مصداق پیدا می‌کند و مصداق واحدی ندارد.

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾؛[[30]](#footnote-30) یعنی: تأسّی کنید به مرام پیغمبر و ببینید که پیغمبر چه مرامی داشته است. مشاهده کنید که:

 پیغمبر در لباس پوشیدن چطور بود،

 در غذا خوردن چطور بود،

 در رفت و آمد چطور بود،

 در معاشرت با مردم چگونه صحبت می‌کرد،

 در ارتباط با خانواده چگونه بود،

 در صحبت‌ها و ارتباط با مردم چه مرامی داشت،

سپس با مرام ائمّه علیهم السّلام ضمیمه کنیم؛ از مجموع این مطالعه و نتیجۀ این تحقیق، یک مطلب کلّی و یک معیار کلّی برای ما پیدا می‌شود که آن معیار را در شرایط خودمان می‌توانیم پیاده بکنیم.

###### لزوم لحاظ شرایط زمان و مکان در توجّه به امور شخصی و کارهای جزئی ائمّۀ معصومین

بعضی گفته‌اند: «در کارهای جزئی خود هم باید به سنّت پیغمبر عمل کنیم.» درحالی‌که سنّت پیغمبر این‌گونه نیست. من‌باب‌مثال، مطلبی عرض می‌کنم:

پیغمبر اکرم نعلین می‌پوشیدند، در روایات است که: «نعلین زرد، خوب و مستحب است و روزی را زیاد می‌کند.»[[31]](#footnote-31) و امثال این روایت؛[[32]](#footnote-32) امّا این نعلینی که پیغمبر می‌پوشیدند آیا به‌عنوان یک اصل کلّی در همۀ اطوار و در همۀ شرایط باید باشد؟

نه، این مربوط به مدینه است و مربوط به آن شرایط و زمان است، امّا در بعضی شرایط دیگر، نمی‌شود نعلین پوشید؛ مثلاً در فصل زمستانی که یک متر برف آمده است،

دیگر نعلین مستحب نیست؛ بلکه مریض می‌شوی و می‌میری! یا فرضاً در جایی که نیم متر گِل و آب است، نمی‌توانی نعلین بپوشی، خیس می‌شوی و سرما می‌خوری و روماتیسم می‌گیری! بله، اگر شرایط مناسبی از نظر آب و هوا و مسائل دیگر مهیّا باشد، پوشیدن نعلین خوب است. حالا آیا ما جائز است که این را به همۀ افراد در همۀ شرایط و در همۀ ازمنه گسترش و سرایت بدهیم؟ این‌طور نیست؛ آنجا یک شرایطی بوده است و اینجا یک شرایط دیگری است، و به همدیگر مربوط نیستند.[[33]](#footnote-33)

فهمیدنِ اینکه چه چیز مستحب است و چه چیز سنّت است، به تحقیق و تأمّل نیاز دارد.

در آن زمان، مگر چشم مردم ضعیف نمی‌شد، آیا در آن زمان عینک می‌زدند؟! ما بگوییم چون آن زمان چشمشان ضعیف می‌شد و عینک نمی‌زدند، پس ما هم نزنیم! هر زمانی و هر مکانی شرایط خاصّی دارد، و ما باید آن مطالب کلّی را در شرایط و در حدود خودمان پیاده بکنیم؛ این است مطلب!

مهمانی به منزل امام صادق علیه السّلام آمد. در آن زمان یک نوع خاصّی از نان وجود داشت که مانند نان شیرینی و نان روغنیِ امروزی بوده است و ظاهراً قیمتش از

حدود متعارف بیشتر بود. از این مهمان با این نان و حلوا پذیرایی کردند. یکی از همان اصحاب فضول آن حضرت، به حضرت گفت: «یا ابن رسول‌اللَه، اگر کمی در مصرف اموال خود، اقتصاد در پیش بگیرید و ولخرجی نکنید، همیشه وضعتان معتدل باقی می‌ماند!»

اینها امام را این‌طوری می‌شناختند! ما هم همین‌طور هستیم و فرقی نمی‌کنیم! اشکال می‌کنیم: اگر آن کار را بکنید بهتر بود، این کار را بکنید بهتر است!

حضرت فرمودند:

تدبیر ما تدبیر خداست؛ اگر به اموال ما توسعه داد، ما نیز توسعه می‌دهیم، اگر نداد، به همان‌مقداری که هست خرج می‌کنیم.[[34]](#footnote-34)

###### تأثیر شرایط زمان در تفاوت زندگانی اهل‌بیت علیهم السّلام با یکدیگر

زندگی امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌عنوان اینکه امام بود به‌نحو خاصّی بود، زندگی امام حسین طور دیگری بود! امیرالمؤمنین علیه السّلام امام بود و در وضع و شرایط اجتماعی نامناسبی قرار داشت؛ خود حضرت در نامه‌ای که برای عثمان بن حُنیف می‌نویسد، در آن زمانی که هنوز شرایط اقتصادی جامعه در سطح نامناسب و پایینی بود، حضرت می‌فرماید:

ألا و إنَّ لِکُلِ مَأمومٍ إمامًا یَقتَدی بِهِ و یَستَضی‌ءُ بِنورِ عِلمِهِ؛ ألا و إنَّ إمامَکُم قَدِ اکتَفیٰ مِن دُنیاهُ بِطِمرَیهِ و مِن طَعمِهِ بِقُرصَیهِ.[[35]](#footnote-35)

حضرت می‌فرماید که: من امیر هستم تو هم امیر هستی، امارت اقتضا می‌کند تو این‌طور باشی. همین عثمان بن حنیف اگر امیر نبود حضرت با او این‌طور صحبت نمی‌کرد. وقتی که شخصی حاکم بر مردمی است، باید خود را با آن خصوصیّات وفق

دهد، و این شرایط اقتضا می‌کند که به این نحوۀ خاص زندگی کند. حضرت به عثمان بن حنیف می‌فرمایند: «من امام هستم و شما مأموم هستی، شما نگاه کن ببین من چطور هستم!»

همین شرایط در زمان سیّدالشّهدا علیه السّلام عوض می‌شود، در زمان امام سجّاد علیه السّلام تغییر پیدا می‌کند، در زمان امام صادق و امام باقر علیهما السّلام تغییر پیدا می‌کند و وضع معیشت، طور دیگری می‌شود. این‌طور نیست که ما بگوییم: چون امیرالمؤمنین آن نحوه بود، پس باید تا قیام قیامت ما نیز آن‌طور باشیم! نه‌خیر، این‌طور نیست؛ انسان باید متناسب با شرایط زمان و مکان عمل کند، بدون اینکه اسراف و تبذیری در میان باشد. این روش ائمّه بوده است.

آیا ما فقط باید به زمان پیغمبر نظر کنیم که یک خرما را دو قسمت یا چهار قسمت می‌کردند و به اصحاب صُفّه می‌دادند؛[[36]](#footnote-36) پس ما تمام دریچۀ رزق و روزی را به روی خود ببندیم و یک خرما را دو قسمت کنیم: نصفش را شما بخور و نصفش را هم شما بخور! یا به نحوۀ طعام در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نگاه کنیم؟ نه‌خیر، این مطلب فرق می‌کند؛ این در زمان بقیّۀ ائمّه متفاوت بود، و نمی‌شود این کار را انجام دهیم.

در هر زمانی به نحوی، و در هر شرایطی به قسم خاصّی باید عمل کرد. لذا باید یک معیار کلّی از تاریخ و سنّت ائمّه به‌دست بیاوریم، سپس در مقام عمل برآییم؛ منتها به شرط اینکه در تاریخ آنها و در رفت‌وآمد و معاشرت آنها دقت کنیم تا آن مطلب کلّی برای ما پیدا شود.

##### برخی از سنن رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

در اینجا من چند مطلب را یادداشت کرده‌ام که به‌عنوان گذرا مطرح کنم. البتّه در بعضی از موارد ـ که مشخّص خواهم کرد ـ توضیح مختصری باید عرض شود.

امام حسن علیه السّلام اوصاف پیغمبر را از دایی خود، هند نقل می‌کنند؛ این

روایت ـ که حاوی مطالب متفرّقه‌ای در اوصاف پیغمبر است ـ در بحار الأنوار در مجلّدات مربوط به تاریخ پیغمبر اکرم نقل شده است.[[37]](#footnote-37)

###### سنّت اوّل: ابتدای به سلام کردن

اوّل: حضرت همیشه در سلام کردن، ابتدای به سلام می‌کردند؛[[38]](#footnote-38) البتّه به زن‌های جوان سلام نمی‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

من به زن جوان سلام نمی‌کنم؛ چون وقتی که او جواب سلام من را می‌دهد، احساس می‌کنم که آن معصیتی که ممکن است برای من پیدا شود، از ثواب آن سلام بیشتر باشد![[39]](#footnote-39)

بله، حضرت در ارتباط با زن‌ها این‌قدر رعایت می‌کردند! آن‌هم چه کسی؟ امیرالمؤمنین! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

###### سنّت دوّم: صمت و سکوت دائمی

دوّم: پیغمبر طویل‌السکوت بودند؛ همیشه سکوت در مرام پیغمبر، حاکم بود، مگر اینکه کسی از آن حضرت سؤالی کند.[[40]](#footnote-40)

###### سنّت سوّم: تفکّر دائمی

سوّم: دائم‌الفکر بودند و فکر می‌کردند؛ وقتی کسی آن حضرت را می‌دید، مشاهده می‌کرد که همیشه متفکّرند و دارند فکر می‌کنند؛ حالا به چه فکر می‌کنند؟ خب خودشان می‌دانند!

###### سنّت چهارم: پرهیز از کلام غیر ضروری و بی‌جا

چهارم: «لا یَتَکلَّمُ فی غَیرِ حاجةٍ.» بدون اینکه حاجتی پیدا شود صحبت نمی‌کردند.»

زیاد صحبت کردن، انسان را تهی می‌کند. انسان یک وزانی دارد، یک اندوخته‌ای دارد و یک متانتی دارد؛ مخصوصاً افرادی که در راه تعالی حرکت می‌کنند و قدم برمی‌دارند، باید خیلی به این مطلب توجّه کنند. بعضی‌ها خیال می‌کنند که اگر یک جا بروند ولی صحبت نکنند انگار این مجلس، دستِ خالی است، مجلسش به‌درد نمی‌خورد و فایده‌ای ندارد! با رفیقش نشسته است، می‌خواهد به هر صورتی باب صحبت را باز کند؛ خب حرف نزن، بگیر بنشین، حالا مگر کسی از تو طلبی دارد؟! یا آیا اگر این حرف را نزنی، به جایی برمی‌خورد یا مسئله‌ای حادث می‌شود؟!

صرف صحبت کردن، ولو اینکه تهمت یا غیبت نباشد ـ گرچه غالباً در این صحبت‌ها غیبت و تهمت پیش می‌آید ـ از اندوختۀ انسان کم می‌کند و متانت انسان را از بین می‌برد! دیده‌اید بعضی‌ها سنگین هستند و وقار دارند؟ وقتی انسان به چهرۀ آنها نگاه می‌کند یک سرمایه‌ای در وجود آنها احساس می‌کند. این وقار برای این است که اینها ساکت هستند. امّا افرادی که صحبت می‌کنند، ولو اینکه فرد خوبی هم باشند، ولی چون زیاد صحبت می‌کنند آدم می‌بیند که انگار چیزی ندارند و پوچ هستند و در وجودشان چیزی نیست. صحبت مانند آن ثُلمه و سوراخی می‌ماند که به یک کیسه‌ای وارد می‌شود و کم‌کم آن اندوختۀ کیسه را کم می‌کند. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، واردات الهی در قلب آنها خیلی کم است.[[41]](#footnote-41)

###### سنّت پنجم: عدم مدح و یا ذمّ از غذا

پنجم: حضرت وقتی که غذا می‌خوردند، نه مدح می‌کردند و نه ذمّ می‌کردند.[[42]](#footnote-42) نه می‌گفتند: چرا غذایت بد است! و نه می‌گفتند: چرا غذایت خوب است! غذا می‌خوردند و سپس بلند می‌شدند و می‌رفتند. چون اگر می‌گفتند که غذایت خیلی خوب است، خب همه‌جا باید همین تعریف را بکنند؛ اگر در جایی یادشان می‌رفت یا کمتر تعریف می‌کردند، فوراً در ذهن صاحب‌خانه این مطلب پیدا می‌شد که: در آن جلسه پیغمبر این‌قدر تعریف کرد ولی الآن در جلسۀ ما این‌قدر تعریف کرد! و این باعث شرمندگی وی می‌شد.

اصلاً بعضی از مدح‌ها و ذم‌ها به حرمت و گناه کشیده می‌شود! من در بعضی از مجالس می‌بینم که شخصی بسیار هم زحمت کشیده و بنا بر وُسع خودش غذایی تهیه کرده است، ولی بعداً مذمّت شده و این مذمّت باعث ناراحتی شده است؛ این نوع مذمّت کردن و انتقاد، حرام است! نماز شب خواندن و ذکر و ورد، انسان را نمی‌رساند؛ ترک محرّمات، انسان را به مقصد می‌رساند!

یک‌وقت یکی رفیق است و خودمانی است و یک نفر یا دو نفر می‌نشینند و با همدیگر صحبت می‌کنند، آنجا هم نمی‌گوییم اشکال ندارد؛ بلکه این‌هم مرام پیغمبر نیست. من نمی‌خواهم از خودم بگویم؛ می‌گوییم: بر فرض اینکه اگر شما بخواهی در یک مورد تنازل کنی، در آن موردی است که مطلبی با آن شخص نداشته باشی، و اگر بدگویی‌اش هم کردی و هزار اشکال هم گفتی، به او برنخورَد و ناراحت هم نشود.

امّا اینکه در سفره‌ای که افرادی نشسته‌اند و این شخص با بعضی از آنها

رودربایستی دارد و خلاصه نباید در آنجا هر مطلبی گفت، انتقاد از غذا که: «خوب بود به‌جای این غذا، فلان غذا را می‌پختی!» شرعاً حرام است!

حرمت دیگرش این است که این استخفاف به نعمت خدا است! چه فرقی می‌کند که نعمت خدا برنج باشد یا نان باشد؟! اوّلاً خاصیت نان بیشتر از برنج است، وانگهی نعمت خدا که فرقی نمی‌کند و شما داری نعمت خدا را استخفاف می‌کنی؛ زیرا معنای ذمّ از غذا این است که: «چرا فلان غذا را درست نکردی؟!» و این غلط است که آدم بگوید که: «این نعمت را می‌خواهم و آن یکی را نمی‌خواهم! چرا این را آوردی و آن را نیاوردی!» اینها آدابی است که یک مسلمان باید به آنها متأدّب شود.

###### سنّت ششم: معاشرت با مردم در حال توجّه قلبی به خدا

ششم: پیغمبر اکرم با مردم بودند و با مردم رفت‌وآمد داشتند، ولی از آنها برحذر بودند؛[[43]](#footnote-43) یعنی با مردم نشست و برخاست می‌کردند، ولی دلشان را به مردم نمی‌دادند، و فکر و ذهنشان جای دیگری بود، امّا خب می‌نشستند، بلند می‌شدند، سلام و علیک می‌کردند. پیغمبر آداب و امور متعارف را انجام می‌دادند.

###### سنّت هفتم: عدم هول و هراس از ابراز حق

هفتم: برای ابراز حق، ترسی از کسی نداشتند که چه اتفاقی می‌افتد؛ حق را می‌گفتند، حالا هرچه که بود. حق باید گفته شود، ولو اینکه آن افرادی که در آنجا هستند، آن‌موقع این حق را نپذیرند؛ امّا او می‌رود به شخصی می‌گوید، و همان شخص که می‌پذیرد کافی است.

###### سنّت هشتم: مُصلحان جامعه، افضل افراد نزد رسول خدا

هشتم: بهترین افراد پیش پیغمبر کسی بود که مردم را نصیحت می‌کرد، عیوب مردم را تذکّر می‌داد، مطالبی که به ذهنش می‌آمد می‌گفت. پیغمبر این افراد را خیلی دوست داشتند، این افرادی که باعث اصلاح جامعه بودند؛ نه اینکه هرچه می‌بینند توجیه و تأویل کنند و مطلب را کنار بگذارند. أنصحِ برای مسلمین، محبوب‌ترین افراد پیش پیغمبر بودند.

###### سنّت نهم: حسن معاشرت رسول خدا با مردم و عدم ترفّع بر آنان

نهم: پیغمبر در صحبت با مردم، خشک نبود. برای خودش حساب و کتابی

جدای از حساب و کتاب دیگران باز نمی‌کرد و مانند یکی از افراد بود؛ به‌طوری‌که اشخاصی که برای اوّلین بار خدمت پیغمبر می‌رسیدند، هنگامی که در مسجد وارد می‌شدند پیغمبر را نمی‌شناختند و سؤال می‌کردند: «أیُّکُم مُحمّدٌ؟» و مردم پیغمبر را به آنها نشان می‌دادند![[44]](#footnote-44)

###### سنّت دهم: شوخ‌طبعی با مردم و مزاح به‌حق

دهم: پیغمبر با مردم شوخی می‌کردند. در روایتی داریم:

امام صادق علیه السّلام از یکی از اصحاب خود سؤال می‌کنند: «آیا شما با یکدیگر شوخی هم می‌کنید؟»

آن شخص عرض می‌کند: «مگر شوخی کردن خوب است؟!»

حضرت می‌فرمایند: «اگر شوخی کردن خوب نبود، پیغمبر شوخی نمی‌کرد!»[[45]](#footnote-45)

منتها شوخی کردن به‌حق، و شوخی کردنی که عِرض مؤمن از بین نرود؛ پیغمبر این‌طور شوخی می‌کرد.[[46]](#footnote-46) اگر قرار باشد عرض مؤمنی از بین برود، این کار حرام است؛ حرام، حرام است دیگر!

در روایت دیگری دربارۀ پیغمبر اکرم داریم:

کانَ یُداعِبُ أصحابَه؛ «حضرت با اصحابش شوخی می‌کرد.»

راوی از حضرت سؤال می‌کند: «آیا روش پیغمبر این‌طور است؟»

حضرت می‌فرماید:

بله، این‌طور بود؛ ولی شوخی پیغمبر اکرم، آن شوخی‌ای نیست که باعث هتک حرمت یا از بین رفتن عِرض مؤمنی شود.[[47]](#footnote-47)

پیغمبر اکرم سنّتشان این‌طور بود؛ یعنی با توجّه به خصوصیّات پیغمبر، این مطلب به‌دست می‌آید که به این نحو باید در بین مردم عمل کرد. لذا می‌بینیم که ائمّه

علیهم السّلام نیز همین روش را در پیش می‌گرفتند.

###### سنّت یازدهم: آراستگی ظاهری مو و لباس

یازدهم: مطلبی که در اینجا می‌خواستم در ضمن صحبت تذکّر دهم، دربارۀ وضعیّت موی سر پیغمبر است. حدود پنجاه نفر این مسئله را از من سؤال کرده‌اند و من می‌خواستم به صورت علمی، نه به صورت تعبّدی، این مطلب را تذکّر بدهم، سپس در اطراف آن کمی صحبت شود و مطلب تا حدودی روشن شود.

روایتی در مکارم الأخلاق دربارۀ پیغمبر اکرم نقل می‌کند و می‌فرماید:

کانَ [رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله] یَنظُرُ فی المِرآةِ و یُرَجِّلُ جُمَّتَهُ و یَتَمَشَّطُ، و رُبَّما نَظَرَ فی الماءِ و سَوّیٰ جُمَّتَهُ فیهِ. و لَقَد کانَ یَتَجَمَّلُ لِأصحابِهِ، فَضلًا عَلیٰ تَجَمُّلِهِ لِأهلِهِ. ... فَقالَ: «إنَّ اللَه یُحِبُّ مِن عَبدِهِ إذا خَرَجَ إلیٰ إخوانِهِ أن یَتَهَیَّأ لَهُم و یَتَجَمَّلَ.»[[48]](#footnote-48)

«پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله هر وقت که می‌خواستند از منزل بیرون بیایند، در آینه نگاه می‌کردند تا با وضع مناسبی از منزل بیرون بیایند. پیغمبر محاسن و موی سر خود را شانه می‌کردند.»

پیغمبر موی سر داشتند، موی سرشان را نمی‌زدند: «یُرَجِّلُ جُمَّتَه»؛ «جُمّه» به آن مویی می‌گویند که در سر توفیر پیدا کند و زیاد باشد، و پیغمبر مویشان را شانه می‌کردند.

و رُبّما نَظرَ فی الماءِ و سَوّیٰ جُمَّتَهُ فیه؛ «اگر آینه‌ای پیدا نمی‌کردند، در آب نگاه می‌کردند و موی سر خودشان را شانه می‌کردند و اصلاح می‌کردند.»

اصلاح می‌کردند، نه اینکه می‌زدند.

و لَقَد کانَ یَتَجَمَّلُ لِأصحابهِ؛ «حضرت خودشان را برای اصحاب، قشنگ می‌کردند!»

«یتجمّل»: یعنی قشنگ می‌کردند. حضرت با وضع درهم و برهم بیرون

نمی‌آمدند. کار پیغمبر این‌طور بود؛ این می‌شود سنّت.

فَضلًا علیٰ تَجمُّلهِ لِأهلهِ؛ «چه برسد به اینکه پیغمبر برای اهل خود، خودشان را زینت می‌کردند.»

اتّفاقاً در همین مورد، روایتی از امام باقر علیه السّلام است:

روزی حضرت وارد مجلسی شدند و آن راوی دید که حضرت لباس خیلی زیبایی پوشیده‌اند و سر و صورت خود را خیلی آراسته‌اند؛ لذا تعجّب کرد و گفت: «یا ابن رسول‌اللَه، شما و این حرف‌ها؟! (یعنی بالأخره شما تارِک دنیا هستید و این برای ما جوان‌ها است!)»

حضرت فرمودند: «(إنّ اللَه جَمیلٌ، یُحِبُّ الجمالَ؛[[49]](#footnote-49) ”خدا جمال را دوست دارد.“) من برای زنان خودم، خودم را زینت کرده‌ام!»

حضرت در روزی دیگر، لباسی پشمینه بر تن داشتند، گفتند: «امّا ببین که برای پروردگارم و برای عبادت، این لباس را می‌پوشم؛ این برای خودم است، و آن برای زنان خودم است!»[[50]](#footnote-50)

دستور اسلام این است که انسان در هر شرایطی، باید آن شرایط متناسب را انتخاب بکند، دستور این است؛ خود پیغمبر نیز همین‌طور بودند. یک خصوصیّات و مسائلی هست که باید در نظر گرفته شود؛ این‌طور نیست که ما بگوییم: حالا که آمده‌ایم، دیگر همه چیز را رها کنیم! خدا همه را مثل ما نیافریده است، خداوند هر شخصی را به خصوصیّات خاصّی خلق کرده است و دو خصوصیّت متضاد را در کنار هم قرار می‌دهد؛ باید این خصوصیّات لحاظ شود، وگرنه همه‌چیز به‌هم می‌خورد.

همان‌طوری‌که در روایات بسیاری آمده است:

زنان باید خودشان را برای مردان زینت کنند![[51]](#footnote-51)

و در روایتی دیگر با لحنی تند، حضرت می‌فرماید:

اگر زنی خود را برای مردش زینت نکند، و مرد به‌واسطۀ این مسئله ناراحت شود، ملائکه او را لعنت می‌کنند.[[52]](#footnote-52)

همین‌طور مرد نیز باید در منزل به‌گونه‌ای باشد که مورد تنفّر و اشمئزاز اهل منزل واقع نشود؛[[53]](#footnote-53) این روش و دستور اسلام است، خود پیغمبر همین کار را انجام می‌داد.

در ادامۀ روایت مکارم الأخلاق آمده است:

فَقالَ: «إنَّ اللَه یُحِبُّ مِن عَبدِهِ إذا خَرَجَ إلیٰ إخوانِهِ أن یَتَهَیَّأَ لَهُم و یَتَجَمَّلَ.»[[54]](#footnote-54)

«حضرت فرمود: خداوند دوست دارد که وقتی بنده‌اش نزد برادران مؤمن می‌رود، خود را آراسته کند و به سر و صورتش یک وضع زیبایی بدهد.»

یعنی آشفته و نامناسب نباشد، و این آداب معاشرتی که داریم، باید لحاظ شود.

مطلبی که از من سؤال شده بود و این مطلب بیشتر به اهل علم مربوط می‌شود و به آنها برمی‌گردد، این است که: آیا بلند کردن موی سر سنّت است یا نه؟

مطلبی که اکنون خدمت شما عرض می‌شود، براساس یک مسئلۀ علمی است؛ نه یک مسئله تعبّدی، آن مسئله در جای خودش می‌آید. ما در اینجا روایات مختلفی داریم، و تا آنجایی که من تفحّص کردم و از رفتار پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام به‌دست آوردم، سنّت در زمان ائمّه علیهم السّلام و پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، مو گذاشتن بوده است.

###### سیرۀ پیغمبر و اهل‌بیت علیهم السّلام بر بلند گذاشتن موی سر

تمام افرادی که اوصاف ظاهری پیغمبر را نقل کرده‌اند، گفته‌اند: «موی سر پیغمبر بلند بود.» منتها در این روایات اختلاف است:

1. بعضی گفته‌اند: «پیغمبر موی سر را بلند می‌کردند و حتّی از گوش هم

تجاوز می‌کرد.»

2. روایتی از عایشه است: «پیغمبر موی سر را بلند می‌کردند و به گوش می‌رسید، ولی از گوش تجاوز نمی‌کرد.»

3. جابر بن عبداللَه انصاری روایتی نقل می‌کند: «موی سر پیغمبر بلند بود.»[[55]](#footnote-55)

4. انس بن مالک وقتی‌که تاریخ پیغمبر را برای اصحاب شرح می‌دهد، می‌گوید: «همیشه موی سر پیغمبر بلند بود؛ نه اینکه موی سر پیغمبر سفید بود، نه‌خیر، پیغمبر در همان اواخر عمرشان بیشتر از ده تا پانزده تار موی سفید در سرشان نبود.»[[56]](#footnote-56)

این از خصوصیّات پیغمبر است و بقیۀ ائمّه این‌طور نبودند؛ مثلاً امیرالمؤمنین علیه السّلام موی سرشان سفید شد،[[57]](#footnote-57) یا حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام موی سرشان سفید شد؛ امّا موی سر پیغمبر سفید نشد و حتّی در محاسنشان هم موی سفید کم بود، و این از خصوصیّات پیغمبر بود. امّا در سیّدالشّهدا این‌طور نیست، محاسن سیّدالشّهدا زود سفید شد، لذا حضرت خضاب می‌کردند، گاهی اوقات به حنا و گاهی اوقات به رنگ سیاه خضاب می‌کردند.[[58]](#footnote-58)

تمام اینها در تاریخ آمده است و مسلّم است که پیغمبر اکرم، قطعاً تا آخر عمر موی سرشان را بلند می‌کردند.[[59]](#footnote-59)

دربارۀ ائمّه علیهم السّلام نیز همین روش منقول است:

1. امام سجّاد علیه السّلام موی سرشان بلند بود. طاووس یمانی در آن روایتی که از امام سجّاد نقل می‌کند، می‌گوید: «دیدم جوانی آمد و به پردۀ کعبه آویخت

درحالتی‌که گریه می‌کرد و موی سرش این‌طور بود.»[[60]](#footnote-60)

2. وقتی که أصمعی حالات امام سجّاد علیه السّلام و آن مطالب مفصّل و دعاها و اشعار و ابتهال و گریه و سجدۀ امام سجّاد را نقل می‌کند، در صحبت خود در ضمن بیان خصوصیّات حضرت، می‌گوید: «حضرت موی سرشان این‌طور بود.»[[61]](#footnote-61)

3. امام رضا علیه السّلام همین‌طور؛[[62]](#footnote-62)

4. امام جواد علیه السّلام همین‌طور؛[[63]](#footnote-63)

5. امام حسن عسکری علیه السّلام همین‌طور؛

6. امام زمان علیه السّلام عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف همین‌طور؛[[64]](#footnote-64)

این بزرگواران افرادی از ائمّه بودند که موی سرشان را بلند می‌کردند. بلند کردن موی سر، یک امر رایج و متداولی بود که اینها این کار را انجام می‌دادند.

در موارد اندکی نیز آمده است که: فلان شخص پیش امام صادق آمد و دید که حضرت حلق کرده‌اند، ولی این مسئله، دائمی نبوده است.

آنچه که به‌طورکلّی از روایات و تاریخ به‌دست می‌آید این است که: روش و دَیدَن ائمّه علیهم السّلام بر این بوده که موی سرشان را بلند کنند. این چیزی بود که من به‌دست آوردم، و العلم عند اللَه!

امّا اینکه در روایت آمده است که: «سنّت پیغمبران، حلق است.»[[65]](#footnote-65) این نه به‌معنای

یک سنّت دائمی است؛ اگر سنّت دائمی پیغمبران بر حلق بود، چرا خود ائمّه تبعیّت نمی‌کردند؟!

در تاریخ عاشورا دربارۀ حضرت علی‌اکبر، حضرت ابوالفضل العبّاس، حضرت قاسم علیهم السّلام و اینهایی که به میدان می‌آمدند، وقتی خبرنگاران کربلا کیفیّت شمایل ظاهری اینها را نقل می‌کردند، می‌گفتند: «جوانی را دیدیم با موهایی این‌چنین و با قیافه‌ای این‌چنین.»[[66]](#footnote-66) اینها این‌طور بودند؛ هم جوان‌های اینها این‌طور بودند و هم مسن‌های از ائمّه علیهم السّلام این‌طور بودند.

###### علّت لزوم کوتاه کردن موی سر در زمان حاضر

بنابراین، باید این مطلب را دانست که: زدن موی سر به‌عنوان یک سنّت نیست، بلکه به‌عکس است، و گذاشتن موی سر سنّت است؛ منتها صحبت در این است که با توجّه به خصوصیّات و شرایط هر زمانی، آن معیار تفاوت پیدا می‌کند.

ما نباید بگوییم زدن مو سنّت است؛ چون سنّت برخلاف این است، این کتب و این هم روایات! امّا در این شرایط، گذاشتن موی بلند برای اهل علم، سبک و سخیف است و صحیح نیست. شاید خود ائمّه اگر در این زمان بودند و شرایط کنونی ما را داشتند، موی سرشان را می‌زدند؛ این یک مطلب دیگر است؛ امّا اینکه ما بگوییم: «زدن موی سر سنّت است»، ما خلاف این مطلب را در کتب می‌بینیم، و مطلب این‌طور نیست.

در این شرایط، موی بلند گذاشتن صحیح نیست، مخصوصاً برای اهل علم؛ اهل علم باید موی سرشان را کوتاه کنند. الآن با وضع فعلی و فساد فعلی و اختلاط و ارتباطات اجتماعیِ فعلی و در معرض همگان قرار گرفتن، وقتی که مردم به فردی از اهل علم توجّه می‌کنند، باید به یاد خدا و مسائل قیامت و امور روحانی بیفتند؛ لذا صحیح نیست که توجّه به ظاهر وی، آنها را از پرداختن به آن مسائل باز بدارد. پس

با توجّه به شرایط فعلی، نباید موی سر را بلند کرد و باید موی سر را زد. البتّه نه اینکه کاملاً زد، بلکه در یک حدّ متعارف مقبول، یعنی آن حدی که خود انسان می‌تواند این مطلب را بفهمد.

ولی صحبت در این است که آیا ما بگوییم پیغمبر نیز همین‌طور بود؟ این می‌شود توجیه! خیر، پیغمبر این‌طور نبوده است، حتّی یک نفر از افرادی که خصوصیّات پیغمبر را بیان کرده‌اند نگفته است که پیغمبر موی سرشان را می‌زدند. این‌همه ما روایت داریم، حتّی یک نفر نیز نگفته است که امام سجّاد را دیدم موی سرش را زده بود، بلکه نقل تمام افراد برخلاف این است. اگر مو گذاشتن سنّت باشد، زدن مو سنّت نیست.

امّا فهمیدن و بیان این مسئله یک مطلب دیگر است، که آن فرق می‌کند. ما باید بگوییم که پیغمبر چطور بود، نباید مطلب را مخفی کنیم، مخفی‌کردن غلط است. در روایت داریم: «ارسال لحیه از سنن مُرسَلین است و مستحب است.»[[67]](#footnote-67)

در آنجایی که در روایت عبارت «مستحب است» آمده باشد، این می‌شود سنّت. انسان لحیه را بلند کند، امّا نه آن مقداری که تا هرجا می‌خواهد برسد، برسد؛ بلند کردن لحیه تنها به یک مقدار متعارف جایز است![[68]](#footnote-68) موی سر را نیز باید بلند کرد، البتّه نه در این شرایط، این شرایط برای ما ملاکی به‌دست می‌دهد که باید طبق آن ملاک عمل کنیم. امّا اگر ما بخواهیم تاریخ پیغمبر و تاریخ ائمّه علیهم السّلام را براساس مسائل خودمان توجیه کنیم، این خلاف است. اگر من بیایم از فلان جای تاریخ پیغمبر کم کنم، دیگری هم می‌آید از فلان نقطه کم می‌کند، پس چه فرقی کرد؟ من بر طبق شرایط و بر طبق منویات و منافع خودم بگویم: این‌مقدار از تاریخ پیغمبر بیان نشود! خب او هم می‌گوید: آن‌مقدار بیان نشود! علّت بدبختی ما مسلمین در همین است!

این مسئله را عرض می‌کنم تا تمام موارد شبهه از بین برود. حدود پنجاه نفر

آمده‌اند و با بنده صحبت کرده‌اند که چرا ما باید موی سرمان را بزنیم؟ این مطلب را من برای این جهت دارم روشن می‌کنم که انسان این راهی که دارد می‌رود، با بصیرت و بینش باشد و خیال نکند که فقط یک مسئلۀ تعبّدی است؛ نه‌خیر، این مسئله ناشی از یک حقیقت است، یعنی ما نباید مثل بقیّه، زلف و امثال اینها بگذاریم، به‌خاطر اینکه شرایط زمان اقتضا می‌کند که ما الآن این‌طور باشیم. حالا هر شخصی هر کاری می‌خواهد برود و انجام بدهد.

###### حرمت تغییر سنن قطعیّه براساس مصالح موهومه و مسائل حقوق‌بشر غربی

تاریخ را باید گفت؛ اگر من براساس مصالح خودم تاریخ را نگویم، دیگری هم برای مصالح خودش فلان تاریخ را نقل می‌کند. آن شخص روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام و وصیّت حضرت به امام حسن در حاضرَین را ترجمه می‌کند و وقتی به امور مربوط به زنان می‌رسد که: «با زنان مشورت نکن»،[[69]](#footnote-69) همۀ آن مسائل را حذف می‌کند و می‌گوید: «بیان این مطالب در این زمان، اقتضا نمی‌کند!» این می‌شود خیانت، این می‌شود تحریف! باید همه را بیان بکنیم؛ چرا حذف می‌کنی؟ اگر این مطالب مربوط به این زمان نیست، دلیل و توجیه خود را بیان کن، تا ببینیم آیا در آن توجیه، حرف است یا حرف نیست، و آیا درست معنا می‌کنی یا غلط؛ این یک مطلب دیگری است. مسئله‌ای که فعلاً مطرح است این است که حتّی آیۀ قرآن: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾[[70]](#footnote-70) را نیز کنار می‌گذارند! تمام این مسائل به‌خاطر مسئلۀ حقوق‌بشر است.

امروزه می‌گویند:

مردم نمی‌توانند بپذیرند! مصالح حقوق‌بشر اجازه نمی‌دهد که این احکام اسلامی راجع به زنان، که ارث زن نصف ارث مرد است، آورده شود.

می‌گویند:

مرد و زن با همدیگر یک زندگی را تشکیل داده‌اند؛ پس چرا ارث زن نصف ارث مرد باشد؟! چرا زن نصف مرد ارث ببرد؟!

می‌گوییم: «چون مرد نفقۀ زن را می‌دهد!»[[71]](#footnote-71)

می‌گویند:

بسیار خوب، شما در اینجا تبصره بزنید و بگویید: در آنجایی که مرد نفقۀ زن را می‌پردازد، دو برابر می‌برد؛ امّا در آنجایی که هر دو با هم کار می‌کنند، به‌صورت مساوی ارث می‌برند؛ یا در جایی که زن نفقۀ مرد را پرداخت می‌کند، زن باید دو برابر مرد ارث ببرد!

خب این مطلب، مطلب خیلی خوبی به نظر می‌رسد. مسائل حقوق‌بشر از این قبیل است.

چرا دیۀ زن نصف دیه مرد است؟ در اینجا که دیگر مسئلۀ نفقات و اینها نیست، این مسئله مربوط به وارث می‌شود و به خود زن مربوط نیست؛ اگر زنی کشته شود، وارث زن باید دیۀ او را دریافت کند، به خود این مُرده که چیزی نمی‌رسد، خب وارث او اگر مرد باشد هم باید نصف بگیرد.[[72]](#footnote-72)

این مسائل و این مطالب باعث شده است که یک عدّه از روشن‌فکران بی‌دین آمده‌اند و دین را عوض کرده و تغییر داده‌اند و بر مرام و مسلک خودشان توجیه کرده‌اند. این مسائل باعث شده است تا یک عدّه بگویند:

امروزه مسائل آن زمان دیگر از بین رفته و زمانه تغییر پیدا کرده است و ما باید یک مسائل جدیدی از نو بسازیم و پایۀ جدیدی از نو بریزیم!

ما باید حرّ و آزاد آنچه را که مربوط به تاریخ ائمّه است بیان کنیم، و مطالب باید روشن شود.

به‌خاطر دارم در مجلسی بودیم و شخصی از بستگان ما نیز در آنجا حاضر بود، ایشان به مطالبی که در کتاب معاد شناسی بود، اشکال گرفت و گفت:

آقا، چرا شما این قضیّه که سیّدالشّهدا در صبح عاشورا تنظیف کردند، و نظایر این مطالب را در کتاب خود[[73]](#footnote-73) نقل کرده‌اید؟ آوردن این مطالب خوب نیست و ضرورتی ندارد؛ زیرا:

اوّلاً: معلوم نیست که در آن شب به این مقدار آب موجود بوده است؛ در موقعی که آبِ خوردن برای اطفال نبود، آیا تنظیف می‌کنند؟!

ثانیاً: گفتن این مسائل خوب نیست، زیرا مردم از این مطالب خوششان نمی‌آید، لذا بهتر است که آدم این حرف را نزند!

ایشان در جواب فرمودند:

اوّلاً: لازم نیست که تنظیف حتماً به‌وسیلۀ آب شرب انجام بگیرد؛ بلکه ممکن

است که در آنجا آبی هم وجود داشته است، حالا کثیف بوده یا هرچه بوده است.

و در تاریخ وارد است که: «در شب عاشورا (یعنی از بعد از نیمه‌شب) رفتند و آب آوردند.»[[74]](#footnote-74)

وانگهی، حتّی تنظیف سیّدالشّهدا را هم باید گفت تا اینکه مردم بدانند در شب عاشورا با اینکه حضرت علم داشت به اینکه فردا او را می‌کشند، ولی با این کار می‌خواهد بگوید که این‌قدر به این مسئله اهتمام دارد و این‌قدر به این مسئله توجّه دارد که می‌خواهد خدا را از نظر ظاهر به‌نحوی ملاقات کند که کاملاً طبق دستور و طبق شرع عمل کرده باشد؛ این را حضرت می‌خواهد بفهماند.

دستور این است؛ امّا اینکه ما یک قدری را بگوییم و یک قدری را نگوییم، این غلط است. تاریخ باید بیان شود؛ منتها در بیان تاریخ، معیارهای آن زمان و انطباقش بر این زمان باید کاملاً روشن شده باشد!

حالا قضیّه روشن شد که مسئلۀ مو گذاشتن مسئله‌ای بوده است که همۀ ائمّه من‌جمله پیغمبر مو داشته‌اند. و به نظر من این سنّت بود، اصلاً مو گذاشتن سنّت است و چه‌بسا در زمان ظهور امام زمان این مطلب تغییر پیدا بکند و همه مو بگذارند، هیچ بعید نیست، مثل بقیۀ احکام؛ ولی در این شرایط و در این موقعیّت، با توجّه به آن معیارهایی که ما در دست داریم، انسان باید موی سرش را در یک حد معمولی کوتاه کند تا آن برداشت مردم و دید مردم نسبت به یک روحانی، باعث نشود که آنها از رسیدن به حقایق باز بمانند.

###### مانعیّت احساسات در مقابل ادراک حقایق و اتیان دستورات اسلامی

این یک مسئلۀ بسیار دقیق و ظریفی است که من قصد داشتم در طول این دهه، یک روز به این مسئلۀ احساسات بپردازم که چگونه همین احساسات باعث می‌شود تا از حقیقت باز بمانیم؛ لذا ما مجبوریم تا بعضی از مسائل را ندیده بگیریم. این مسئله خیلی مسئلۀ دقیقی است که چطور احساسات و ارتباط با مردم باعث می‌شود که ما

نتوانیم آن‌طور که بایدوشاید آن روش اسلامی و روش عملی را پیاده کنیم! و این حل نمی‌شود و انجام نمی‌شود مگر به‌دست امام زمان علیه السّلام، و تنها آن حضرت می‌تواند این کار را انجام دهد.

مثالی بزنم: شما اکنون از وضع حرم و گنبد حرم حضرت امام رضا علیه السّلام اطّلاع دارید که چه مسائلی و چه خرج‌هایی است و طلا و طلاکاری و امثال ذلک است. مگر قبر امام باید طلا داشته باشد؟! حالا گنبدِ بدون طلا نمی‌شود؟! اتّفاقاً اگر از نظر معنویت است، بدون این طلاجات و بدون این مسائل، نورانیّت خود آن مکان خیلی بیشتر و طهارتش بهتر است. ما که نمی‌خواهیم با طلا و طلاکاری به امام علیه السّلام رونق بدهیم! افرادی که در همدان قبر آن عارف نامی، بابا طاهر را قبلاً زیارت کرده بودند و مقبرۀ ایشان را دیده بودند ـ من هم یک مرتبه یا دو مرتبه در سنین کودکی به آنجا رفته بودم ـ می‌دانند که آن صفا و آن روحانیّت و آن نورانیّتی که در آن زمان بود، اکنون کجا در این وضع فعلی وجود دارد؟! حالا شما بروید ببینید چه گل‌هایی، چه سنگ‌هایی، چه خصوصیّاتی، چه گنبد و بارگاهی برایش درست کرده‌اند! بله، مردم بیشتر جلب می‌شوند، امّا خواص چطور؟! آن روحانیتی که در آن‌موقع بود الآن کجا پیدا می‌شود؟!

ما اصلاً نمی‌گوییم که مثل آن وهّابی‌هایی باشیم که آمدند و قبور ائمّه علیهم السّلام را خراب کردند و همه را مسطّح کردند؛ نه‌خیر، مکان‌های متبرّکه و قبور ائمّه علیهم السّلام باید ساختمان داشته باشد و باید بارگاهی داشته باشد تا مردمی که در آنجا به زیارت می‌آیند، از آفتاب و... محفوظ باشند. این امکنه ملتجأ و متّکا و مأوای مردم است، مردم که به آنجا می‌آیند نمی‌توانند که با همان باران و وضع درهم و برهم و نامناسب به زیارت بروند، بالأخره باید جایی باشد تا زوّار بنشینند و دعا و نماز بخوانند، و این مکان باید وسیع باشد و سقف داشته باشد؛ تمام این مطالب صحیح است، امّا طلاکاری و زینت‌کاری به حرم ائمّه چه‌کار دارد؟! تمام اینها همه اسراف است، و این یک مسئلۀ دیگری است.

امّا فرضاً اگر الآن بگوییم که گنبد امام رضا علیه السّلام را باید خراب کرد؛ می‌دانید چه بساطی به‌پا می‌شود؟ می‌گویند: اینها وهّابی شده‌اند، اینها بی‌دین شده‌اند، اینها ضدّ ولایت ائمّه علیهم السّلام هستند و امثال ذلک. لذا باید با همین کیفیّت بماند.

اتّفاقاً در این‌زمینه روایتی هم از امام باقر علیه السّلام داریم که حضرت به اصحابشان امر می‌کنند:

فعلاً شما در همین مساجد بروید و نماز بخوانید؛[[75]](#footnote-75) امّا وقتی که حضرت قائم علیه السّلام بیاید، این مساجد را خراب می‌کند و به‌صورت اسلامی درمی‌آورد.[[76]](#footnote-76)

این کار، کار حضرت است و کار ما نیست!

اگر من بخواهم نظائر این قضیّه را برای شما بیان کنم، موارد بسیاری وجود دارد که ما به‌واسطۀ ارتباط با همین مردم، نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم. لذا باید این مطلب را نگه داشت؛ چون اگر انسان بخواهد به ترکیب قضیّه دست بزند، آن حقیقت هم از بین می‌رود، و مردم اصلاً از اینجا بلند می‌شوند و می‌روند! لذا برای محافظت و تحفّظ بر آن حقیقت، انسان باید کوتاه بیاید.

پیامبر اکرم می‌فرمود: این کار را بکنید! اگر نمی‌کردند، پیغمبر دیگر دنبالش را نمی‌گرفت. امیرالمؤمنین می‌فرمود: «نماز را این‌طور بخوانید؛ سنّت این‌طور بوده

است!» امّا دیگر دنبالش را نگرفت و وقتی آمدند و گفتند: «ما می‌خواهیم به سنّت عمر عمل کنیم!» حضرت فرمودند: «عمل کنید!»[[77]](#footnote-77) با مردم مدارا می‌کردند. این راه آمدن، یک مطلب است، و فهمیدن مطلب، مطلبِ دیگری است؛ ما باید مطلب را بفهمیم، آن‌وقت ببینیم چطور راه بیاییم.

###### تأثیر حالات معنوی انسان در مزاح یا ترک آن

لذا ما می‌بینیم که دأب پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام شوخی کردن و مزاح بوده است، و با مردم می‌گفتند و می‌خندیدند، عبوس نبودند و خودشان را نمی‌گرفتند و برای خودشان یک حساب‌وکتاب جدایی نداشتند، می‌گفتند و می‌خندیدند و خوش بودند! امّا این شوخی در اینجا نباید باعث هتک حرمت یک مؤمن شود؛ این حرام است.

هر شخصی طبق شاکلۀ خودش عمل می‌کند؛ یک شخصی اهل حال است و خیلی شوخی نمی‌کند و به حال خود مشغول است، یک شخصی اهل حال نیست و شوخی می‌کند، یک کسی اهل نماز است، یک کسی اهل دعا است و... .

###### تفاوت حالات اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در شب عاشورا، در عین اتّحاد در هدف و در مسیر

در شب عاشورا همین اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام فرق می‌کردند؛ یکی شوخی می‌کرد، یکی نماز می‌خواند، یکی گریه می‌کرد، و هیچ‌کدام هم به همدیگر کاری نداشتند. بُریر شوخی می‌کرد؛ می‌گفتند: چرا شوخی می‌کنی؟ می‌گفت: فردا در بغل حورالعین می‌رویم![[78]](#footnote-78) حالا نه اینکه راست بگوید، شوخی می‌کرد! اهل منبر این مطلب را به‌عنوان مطلبی که مثلاً خوب نیست، نقل می‌کنند و بعد می‌گویند: «تو پیش سیّدالشّهدا هستی و هوای حورالعین داری؟!» نه‌خیر، داشت شوخی می‌کرد!

ما هم این حرف‌ها را می‌زنیم! می‌گوید: تابه‌حال صبر کرده‌ایم، ولی گیرمان نیامد، در این دنیا شانس نداشتیم، اقلاًّ پیش امام حسین بمیریم تا ببینیم آنجا چه گیرمان می‌آید! خب ایشان پیرمرد بود و خلاصه می‌گویند: آرزو بر نوجوانان عیب

نیست! خب او شوخی می‌کرد.

از آن‌طرف، مسلم بن عوسجه گریه می‌کرد، ابتهال می‌کرد، نماز می‌خواند. این برای خودش بود، آن هم برای خودش بود؛ و همه هم یک هدف داشتند و همه هم یک راه داشتند!

لذا امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا همه را جمع می‌کند و می‌فرماید:

إنِّی لا أعلَمُ أصحابًا أوفیٰ و لا خَیرًا مِن أصحابی؛ «من اصحابی باوفاتر، أفضل و بهتر از شما سراغ ندارم!»

وقتی حضرت رو به اصحاب می‌کنند و به آنها می‌فرمایند:

ألا و إنِّی قَد أذِنتُ لَکُم، فانطَلِقوا جَمیعًا فی حِلٍّ! لَیسَ عَلَیکُم مِنِّی ذِمامٌ! هَذا اللَّیلُ قَد غَشِیَکُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا![[79]](#footnote-79)

«من تعهّد خودم را از شما برداشتم، شما را در حِلّ قرار دادم! شب است و کسی متوجّه نمی‌شود و کسی نگاه نمی‌کند، از اینجا بروید!»

آن‌وقت یک‌یک بلند شدند و مطالبی بیان کردند و گفتند:

اگر هزار جان داشتم، در راه تو می‌دادم! اگر باز خدا مرا زنده می‌کرد، باز دریغ نمی‌کردم![[80]](#footnote-80)

حضرت ابوالفضل، حضرت قاسم، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر، زهیر بن قین علیهم السّلام، تمام اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از یک منشأ و از یک مشرب سیراب می‌شدند و مطالب را می‌گرفتند.

در روز عاشورا داریم که: «از همدیگر سبقت می‌گرفتند و نمی‌خواستند بمانند!»[[81]](#footnote-81) سیّدالشّهدا اینها را نگه می‌داشت. وقتی در مقابل لشکر می‌رفتند و می‌دیدند که یک مقداری جنگ طول کشیده است، حوصله‌شان سر می‌رفت و مانند عابس بن شبیب

شاکری زره را درمی‌آوردند![[82]](#footnote-82) اینها این‌قدر عشق به امام حسین داشتند که دربارۀ اینها داریم:

لا یَمَسّونَ ألَمَ الحَدیدِ؛[[83]](#footnote-83) «اصلاً ألم نیزه و شمشیر را احساس نمی‌کردند!»

عابس در معرکۀ قتال وارد شد، مقداری که حرکت کرد و جنگ کرد ـ حالا یا دشمن [به‌خاطر شجاعتش از او می‌ترسید و] ملاحظه‌اش را می‌کرد یا اینکه چون پیرمرد بود ـ حوصله‌اش سر رفت و زره‌اش را درآورد![[84]](#footnote-84)

###### کلمات نورانی سیّدالشّهدا علیه السّلام در آخرین لحظات در اندوه فراغ یاران‌

یک جا سیّدالشّهدا علیه السّلام فرمودند: «إنِّی لا أعلَمُ أصحابًا أوفَی و لا خَیرًا

مِن أصحابِی»[[85]](#footnote-85) یک جا هم وقتی تمام این بدن‌ها روی زمین افتاده بود، حضرت آمدند و نگاهی کردند و دیدند که دیگر نه برادری وجود دارد و نه اصحابی؛ حضرت در آنجا نیز از آنها یاد کردند و صدا زدند:

یا مُسلمَ بن عقیلٍ! و یا هانیَ بن عُروةَ! یا حَبیبَ بنَ مُظاهِرٍ! یا مُسلمَ بن عَوسَجةَ! یا بُرَیرُ! یا زُهَیرُ! ما لی أُنادیکُم فلا تُجیبونی؟! و أدعوکُم فلا تَسمَعونی؟!

«چه شده است که پسر پیغمبر، شما را صدا می‌زند ولی او را جواب نمی‌دهید؟! شما را می‌خواند، ولی گویا نمی‌شنوید!»

أ أنتُم نِیامٌ، أرجوکُم تَنتَبِهون؛ أم زالَت موَدَّتُکُم عن إمامِکُم فَلا تَنصُرونَهُ؟!

«آیا به خواب رفته‌اید که امید داشته باشم؟ یا دست از محبّت و ولایت ما برداشته‌اید و ما را یاری نمی‌کنید؟!»

فَهذِهِ نِساءُ الرَّسولِ لِفَقدِکُم قَد عَلاهُنَّ النُّحولُ!

«آیا نگاه نمی‌کنید و این ذرّیۀ پیغمبر را نمی‌بینید؟ زن‌ها و نساء پیغمبرتان را نمی‌بینید که به‌واسطۀ فَقد شما آثار نحول و ضعف در آنها پیدا شده است و اتّکای آنها از دست رفته است.»

فَقوموا عَن نَومَتِکم، أیُّها الکِرامُ، و ادفَعوا عَن حَرَمِ الرّسولِ الطُّغاةَ اللِّئامَ![[86]](#footnote-86)و[[87]](#footnote-87)

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللَهمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه...

1. . سوره احزاب (33) آیه21. الله شناسی، ج 1، ص 350:

«هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند.» [↑](#footnote-ref-1)
2. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 46 ـ 65؛ الإصابة، ج 2، ص 390. [↑](#footnote-ref-2)
3. . تفسیر القمّی، ج 1، ص 379. [↑](#footnote-ref-3)
4. . سوره ص (38) آیه 5. [↑](#footnote-ref-4)
5. . تفسیر القمّی، ج 1، ص 379؛ ج 2، ص 228؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 14، ص 54؛ إعلام الوری، ج 1، ص 107. [↑](#footnote-ref-5)
6. . جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالۀ اجتهاد و تقلید، ص 363؛ افق وحی، ص 388. [↑](#footnote-ref-6)
7. . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 163، خطبه 110. [↑](#footnote-ref-7)
8. . سوره احزاب (33) آیه 21. [↑](#footnote-ref-8)
9. . أطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 13، ص 225:

«شاهد بر این معنا حدیث شریف منسوب به حضرت عسکرى است که فرمود: ”نحن حججُ اللَه علىٰ خلقه، و جدّتُنا فاطمةُ حجّةُ الله علینا.“»

ترجمه: «ما حُجَج الهی بر بندگانش هستیم، و جدّۀ ما فاطمه، حجّت الهی بر ما است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-9)
10. . الکافی، ج 1، ص 229:

«عَن بُرَیدِ بنِ مُعاویةَ قالَ: قُلتُ لِأبی‌جَعفَرٍ علیه السّلام: ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرٗا﴾ [سوره رعد (13) آیه 43]. قالَ: ”إیّانا عَنیٰ، و عَلیٌّ أوّلُنا و أفضَلُنا و خَیرُنا بَعدَ النّبیِّ.“»

ترجمه: «منظور از این آیه ما هستیم، و علی علیه السّلام اوّلین ما و افضل ما و بهترین ما بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم است.» (محقّق)

الکافی، ج 4، ص 580: «عَن یونسَ بن أبی‌وَهَبٍ القَصریّ [عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلامُ أنّهُ] قالَ: ”اِعلَم أنّ أمیرَالمُؤمِنینَ علیه السّلامُ أفضَلُ عِندَ اللهِ مِنَ الأئِمّةِ کُلِّهِم، و لَهُ ثَوابُ أعمالِهِم، و عَلیٰ قَدرِ أعمالِهِم فُضِّلوا.“»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: بدان که امیرالمؤمنین از همۀ ائمّه برتر است و ثواب أعمال آنان برای اوست، و فضیلت هریک از ائمّه براساس أعمال آنان است!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-10)
11. . الأمالی، شیخ صدوق، ص 94. [↑](#footnote-ref-11)
12. . رجوع شود به معاد شناسی، ج 1، ص 269؛ اربعین در فرهنگ شیعه، ص 97. [↑](#footnote-ref-12)
13. . الصحاح، جوهری، ج 2، ص 517: «الغَرقَدُ: شجرٌ؛ و بقیعُ الغَرقَد: مَقبَرَةٌ بالمدینة.» [↑](#footnote-ref-13)
14. . صحیح مسلم، ج 3، ص 63. [↑](#footnote-ref-14)
15. . تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورّام)، ج 1، ص 288:

«قالَ رَسولُ‌اللَهِ صلّی الله علیه و آله: ”زُورُوا مَوتاکُم و صَلّوا عَلَیهِم و سَلِّموا عَلَیهِم، فَإنّ لَکُم فیهِم عِبرةً.“»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند: ”اموات را زیارت کنید و بر آنها درود بفرستید و به آنها سلام کنید، که برای شما مایۀ پند و اندرزند.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-15)
16. . المحاسن، ج 2، ص 500. [↑](#footnote-ref-16)
17. . تقریب المعارف، ص 349. [↑](#footnote-ref-17)
18. . شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 6، ص 326. [↑](#footnote-ref-18)
19. . بحار الأنوار، ج 16، ص 294 ـ 299. [↑](#footnote-ref-19)
20. . جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج 15، ص 281 ـ 290. [↑](#footnote-ref-20)
21. . از باب نمونه: من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 502:

«قالَ الباقِرُ علیه السّلام: ”النّومُ أوّلَ النّهارِ خُرقٌ، و القائِلةُ نِعمةٌ، و النّومُ بَعدَ العَصرِ حُمقٌ، و النّومُ بَینَ العِشاءَینِ یَحرِمُ الرِّزقَ.“»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: ”خواب در ابتدای روز مایۀ نادانی و کودنی است، و خواب قیلوله (خواب کوتاه نیمروز) نعمت است، و خواب پس از عصر مایۀ حماقت و ابلهی است، و خواب میان مغرب و عشاء مایۀ محرومیّت از روزی است.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-21)
22. . الأمالی، شیخ طوسی، ص 257؛ من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 401. [↑](#footnote-ref-22)
23. . مطلع انوار، ج 7، ص 296، 340:

«مهرالسنّه عبارت می‌باشد از: پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی و معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نقرۀ مسکوک؛ مهری که معادل با قیمت فروش زره مولا امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بود، که با فروش زره توسّط سلمان فارسی، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آن، پیوند عقد زواج بضعۀ مطهّرۀ خود، شفیعۀ روز جزاء، سیّدۀ نساء، فاطمۀ زهرا سلام الله علیها را استوار نمود و بر این منهج راستین، مهریۀ بانوان امّت خویش را سنّت نمود.» [↑](#footnote-ref-23)
24. . المحاسن، ج 2، ص 313. [↑](#footnote-ref-24)
25. . الأمالی، شیخ طوسی، ص 531؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 146. [↑](#footnote-ref-25)
26. . الأمالی، شیخ صدوق، ص 72. [↑](#footnote-ref-26)
27. . الأمالی، شیخ طوسی، ص 393؛ مناقب آل أبی‌طالب، ج 1، ص 146. [↑](#footnote-ref-27)
28. . صحیح مسلم، ج 6، ص 154؛ الکافی، ج 6، ص 272. [↑](#footnote-ref-28)
29. . المحاسن، ج 2، ص 313. [↑](#footnote-ref-29)
30. . سوره أحزاب (33) آیه 21. [↑](#footnote-ref-30)
31. . تفسیر العیّاشی، ج 1، ص 47. [↑](#footnote-ref-31)
32. . رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج 5، ص 69. [↑](#footnote-ref-32)
33. . الکافی، ج 6، ص 466:

«عَن داوُدَ الرَّقّیِّ قالَ: خَرَجتُ مَعَ أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام إلىٰ یَنبُعَ، فَلَمّا خَرَجَ رَأیتُ عَلَیهِ خُفًّا أحمَرَ، فَقُلتُ لَهُ: جُعِلتُ فِدَاکَ! ما هٰذا الخُفُّ الأحمَرُ الَّذی أراهُ عَلَیکَ؟ فَقَالَ: ”خُفٌّ اتَّخَذتُهُ لِلسَّفَرِ، و هُوَ أبقىٰ عَلَى الطّینِ و المَطَرِ و أحمَلُ لَهُ.“ قُلتُ: فَأتَّخِذُها و ألبَسُها؟ قَالَ: ”أمّا فی السَّفَرِ فَنَعَم، و أمّا فی الحَضَرِ فَلا تَعدِلَنَّ بِالسَّوَادِ شَیئًا.»

ترجمه: «داود رِقّی گوید: همراه امام صادق علیه السّلام از مدینه به سمت قریه‌ای به نام یَنبُع خارج شدم. وقتی حضرت خارج شدند، در پای حضرت کفش قرمزی دیدم؛ عرض کردم: جانم به فدایت، این کفش قرمز رنگ چیست؟ فرمودند: ”این کفش را برای سفر پوشیدم؛ چراکه برای گِل و باران، بادوام‌تر است.“ عرض کردم: آیا من هم از اینها بگیرم و بپوشم؟ فرمود: ”در سفر بله، امّا در حَضَر چیزی را با کفش‌های سیاه عوض نکن.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-33)
34. . المحاسن، ج 2، ص 400. [↑](#footnote-ref-34)
35. . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 417، خطبه 45. ترجمه:

«آگاه باش که هر مأمومی را امام و پیشوایی است که به او اقتدا می‌کند و به نور علمش روشنی می‌جوید! به‌تحقیق که امام شما از دنیایش به دو لباس کهنه، و از طعامش به دو نان جو بسنده نموده است!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-35)
36. . تاریخ مدینة دمشق، ج 67، ص 319. [↑](#footnote-ref-36)
37. . بحار الأنوار، ج 16، ص 148، به نقل از عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج 1، ص 316. این روایت به‌طور کامل در پاورقی مجلس اوّل همین کتاب، ص 59 ـ 63 نقل شده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-37)
38. . عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج‏ 1، ص 317. [↑](#footnote-ref-38)
39. . الکافی، ج 2، ص 648:

«عَن رِبعیّ بنِ عَبدِاللهِ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلامُ قالَ: ”کانَ رَسولُ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله یُسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ و یَردُدنَ عَلَیهِ السّلامَ، و کانَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه السّلامُ یُسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ و کانَ یَکرَهُ أن یُسَلِّمَ عَلَی الشّابّةِ مِنهُنّ و یَقولُ: أتَخَوَّفُ أن یُعجِبَنی صَوتُها فَیَدخُلَ عَلَیَّ أکثَرُ مِمّا أطلُبُ مِنَ الأجرِ!“» [↑](#footnote-ref-39)
40. الی 6. عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج 1، ص 317. [↑](#footnote-ref-40)
41. . رسالۀ لبّ اللّباب، ص 126:

«سیزدهم: صمت؛ و آن بر دو قسم است: سکوت عام و مضاف، و سکوت خاص و مطلق.

سکوت عام و مضاف عبارت است از: حفظ لسان از تکلّم به قدر زائد بر ضرورت با مردمان. بلکه سالک باید اکتفا کند به قدر ضرورت و به أقلّ ما یمکن، و این صمت در همۀ دوران سلوک در تمام اوقات لازم است، بلکه مى‏توان گفت: مطلقاً ممدوح است. و اشاره به همین صمت است‏ قوله علیه السّلام: ”إنَّ شیعَتَنا الخُرُس؛ [شیعیان ما زبانشان بسته است.]“

و نیز آنچه‏ در مصباح الشّریعة از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است که: ”الصّمتُ شِعارُ المحبّین، و فیه رضا الرّبِّ، و هو مِن أخلاقِ الأنبیاءِ و شِعارُ الأصفیاء؛ [سکوت شعار محبّان است، و خشنودى خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است.]“

و در حدیث بزنطى است از حضرت رضا علیه السّلام: ”الصّمتُ بابٌ مِن أبوابِ الحکمةِ، و إنّه دلیلٌ علىٰ کلِّ خیر؛ [سکوت درى از درهاى حکمت است، و رهنماى به هر خیرى است‏.]“

قسم دوّم، که سکوت خاص و مطلق است، عبارت است از: حفظ لسان از تکلّم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریّۀ کلامیّه؛ و در غیر آن، غیر مستحسن است.» [↑](#footnote-ref-41)
42. . عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج‏ 1، ص 317. [↑](#footnote-ref-42)
43. الی 4 . همان، ص 318. [↑](#footnote-ref-43)
44. . صحیح البخاری، ج 1، ص 23؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص 295؛ الدرّ النظیم، ص 144. [↑](#footnote-ref-44)
45. . الکافی، ج 2، ص 663. [↑](#footnote-ref-45)
46. . مستدرک الوسائل، ج 8، ص 408. [↑](#footnote-ref-46)
47. . الکافی، ج 2، ص 663؛ مستدرک الوسائل، ج 8، ص 408. [↑](#footnote-ref-47)
48. . مکارم الأخلاق، ص 34. [↑](#footnote-ref-48)
49. . الکافی، ج 6، ص 438. ترجمه: «خداوند زیباست و زیبایی و جمال را دوست دارد.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-49)
50. . همان، ص 446 و 448. [↑](#footnote-ref-50)
51. . از جمله: الکافی، ج 5، ص 508. [↑](#footnote-ref-51)
52. . الکافی، ج 5، ص 508؛ نهج الفصاحة، ص 190. [↑](#footnote-ref-52)
53. . مکارم الأخلاق، ص 80 و 81. [↑](#footnote-ref-53)
54. . همان، ص 35. [↑](#footnote-ref-54)
55. . الجعفریّات، ص 22. [↑](#footnote-ref-55)
56. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 158. [↑](#footnote-ref-56)
57. . الغارات، ج 1، ص 100 و 102؛ کشف الغمّة، ج 1، ص 75. [↑](#footnote-ref-57)
58. . الکافی، ج 6، ص 481. [↑](#footnote-ref-58)
59. . دلائل النّبوّة، بیهقی، ج 1، ص 229. [↑](#footnote-ref-59)
60. . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایت طاووس یمانی رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 4، ص 151؛ کشف الغمّة، ج 2، ص 108. [↑](#footnote-ref-60)
61. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 4، ص 150. [↑](#footnote-ref-61)
62. . مکارم الأخلاق، ص 72. [↑](#footnote-ref-62)
63. . الکافی، ج 4، ص 439. [↑](#footnote-ref-63)
64. . الاحتجاج، ج 2، ص 462. [↑](#footnote-ref-64)
65. . الکافی، ج 5، ص 567؛ تحف العقول، ص 442. [↑](#footnote-ref-65)
66. . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون برخی این تمجیدها، رجوع شود به مقاتل الطّالبیین، ص 93؛ الإرشاد، ج 2، ص 107. [↑](#footnote-ref-66)
67. . من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 130. [↑](#footnote-ref-67)
68. . الکافی، ج 6، ص 486. [↑](#footnote-ref-68)
69. . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 405، خطبه 31. [↑](#footnote-ref-69)
70. . سوره نساء (4) آیه 34. معاد شناسی، ج 7، ص 80، تعلیقه:

«مردان، عنوان قیمومت بر زنان دارند.» [↑](#footnote-ref-70)
71. . وسائل الشّیعة، ج 26، ص 94 و 95:

«عَن مُحَمَّدِ بنِ سِنانٍ، أنَّ الرِّضا علیه السّلام کتَبَ إلَیهِ فیما کتَبَ مِن جَوابِ مَسائِلِهِ: ”عِلَّةُ إعطاءِ النِّساءِ نِصفَ ما یُعطَى الرِّجالُ مِن المیراثِ: لأنَّ المَرأةَ إذا تَزَوَّجَت أخَذَت و الرَّجُلَ یُعطِی، فلذلک وُفِّرَ عَلَى الرِّجالِ؛ و عِلَّةٌ أُخرىٰ فی إعطاءِ الذَّکَرِ مِثلَی ما تُعطَى الأُنثَى: لِأنَّ الأُنثَىٰ فی عیالِ الذَّکَرِ إنِ احتاجَت و علیهِ أن یَعولَها و عَلَیهِ نَفَقَتُها، و لَیسَ عَلَى المَرأةِ أن تَعولَ الرَّجُلَ و لا تُؤخَذُ بِنَفَقَتِهِ إنِ احتاجَ، فَوُفِّرَ عَلَى الرِّجالِ لذلک، و ذَلِکَ قَولُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ﴾.\*“»

ترجمه: «علّت اینکه زنان نصف مردان ارث داده می‌شوند آن است که: چون زن همسر اختیار کند، مال می‌ستاند ولى مرد مى‏پردازد، به همین جهت است که حقّ مرد را بیشتر قرار‌داده‌اند. و علّت دیگرى که به مرد دو برابر زن ارث داده می‌شود آن است که: اگر زن نیازی پیدا کند در تحت سرپرستی مرد است و بر عهدۀ مرد است که او را کفالت نماید و نسبت به امورش قیام نماید و نفقه‌اش را بپردازد؛ امّا زن، نفقه‌دهندۀ مرد نیست و اگر مرد هم نیاز داشت، نفقه و خرجش را از زن مطالبه نمی‌کنند. از این جهت، خداوند سهم مرد را بیشتر قرار داده است، و این همان گفتۀ خداوند عزّوجلّ است که می‌فرماید: ﴿مردان را بر زنان، تسلّط و حقّ نگهبانى است؛ به‌واسطۀ فضیلتى که خدا بعضى را بر بعضى داده است، و به‌واسطۀ مخارج زندگى و نفقه‏اى که مردان‏ از اموال خود به آنها مى‏دهند.﴾» (محقّق)

\* سوره نساء (4) آیه 34. [↑](#footnote-ref-71)
72. . رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج 29، ص 205. [↑](#footnote-ref-72)
73. . معاد شناسی، ج 2، ص 197. [↑](#footnote-ref-73)
74. . الأمالی، شیخ صدوق، ص 156. [↑](#footnote-ref-74)
75. . الکافی، ج 3، ص 372. [↑](#footnote-ref-75)
76. . تفسیر نور الثّقلین، ج 3، ص 509:

«و رَوَیٰ أبوبَصیرٍ عَن أبی‌جَعفَرٍ علیه السّلامُ قالَ: ”إذا قامَ القائِمُ علیه السّلامُ سارَ إلَی الکوفةِ و هَدَمَ فیها أربَعَ مَساجِدَ و لَم یَبقَ مَسجِدٌ عَلیٰ وَجهِ الأرضِ لَهُ شُرَفٌ إلّا هَدَمَها و جَعَلَها جَمّاءَ.“»

ترجمه: «ابوبصیر از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: ”زمانی که قائم علیه السّلام قیام کند، به‌سوی کوفه می‌رود و چهار مسجد را در آنجا خراب می‌کند و مسجدی بر روی زمین باقی نمی‌ماند که مشرف باشد و طبقات بالا داشته باشد، مگر اینکه طبقات مشرف آن را ویران می‌نماید و با خاک یکسان می‌کند.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-76)
77. . تهذیب الأحکام، ج 3، ص 70؛ تفسیر العیّاشی، ج 1، ص 275. [↑](#footnote-ref-77)
78. . وقعة الطّف، ص 202، تعلیقه؛ نفس المهموم، ص 215. [↑](#footnote-ref-78)
79. . الإرشاد، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-79)
80. . همان؛ إعلام الوریٰ، ج 1، ص 455. [↑](#footnote-ref-80)
81. . اللّهوف، ص 112. [↑](#footnote-ref-81)
82. . وقعة الطّف، ص 237. [↑](#footnote-ref-82)
83. . الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 848:

«عَن جابِرٍ عَن أبی‌جَعفَرٍ علیه السّلام قالَ: قالَ الحسینُ بنُ عَلّی علیهما السّلامُ لِأصحابِهِ قَبلَ أن یُقتَلَ: ”إنّ رَسولَ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قالَ: یا بُنَیّ، إنّکَ سَتُساقُ إلَی العِراقِ، و هی أرضٌ قَدِ التَقیٰ بِها النّبیّونَ و أوصیاءُ النّبیّینَ، و هی أرضٌ تُدعیٰ عَمورًا و إنّکَ تُستَشهَدُ بِها و یُستَشهَدُ مَعَکَ جَماعةٌ مِن أصحابِکَ لا یَجِدونَ [خ ل: لا یذوقون] ألَمَ مَسِّ الحَدیدِ!“ و تَلا: ”﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ﴾\* تَکونُ الحربُ علیکَ و علیهِم بَردًا و سَلامًا!“ فابشِروا، فَوَ‌اللهِ لَئِن قَتَلونا فإنّا نَرِدُ عَلیٰ نَبیِّنا!“»

ترجمه: «جابر از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند: امام حسین علیه السّلام قبل از اینکه شهید شوند، به اصحاب خود فرمودند: همانا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من فرمودند: ”ای نور دیدۀ من، همانا تو به عراق کشانده می‌شوی، و آن سرزمینی است که پیامبران و اوصیای پیامبران در آن اجتماع کرده‌اند، و آن زمینی است که عَمورا خوانده می‌شود. و همانا تو در آن به شهادت می‌رسی و همراه تو نیز جماعتی به شهادت می‌رسند که درد و ألمِ برخورد آهن و شمشیر را نمی‌فهمند.“ سپس این آیه را تلاوت نمودند: ”﴿ما به آتش گفتیم: بر ابراهیم، سرد و سلامت باش!﴾ این جنگ بر تو و اصحاب تو سرد و سلامت خواهد بود!“ پس بر شما بشارت باد که اگر ما را بکشند، به خدا قسم که ما بر پیغمبر خود وارد خواهیم شد!» (محقّق)

\* سوره انبیاء (21) آیه 69. [↑](#footnote-ref-83)
84. . وقعة الطّف، ص 237؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج 2، ص 27. [↑](#footnote-ref-84)
85. . الإرشاد، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-85)
86. . انوار الملکوت، ج 1، ص 207، تعلیقه 1:

«پس برخیزید از خوابتان ای بزرگان و بزرگواران، و حرم رسول خدا را از دست این ستمگران پست و بی‌شرم محافظت نمایید!» [↑](#footnote-ref-86)
87. . انوار الملکوت، ج 1، ص 207، به نقل از کلمات الإمام الحسین علیه السّلام، ص 484؛ و ناسخ التواریخ، ج 2، ص 337، مجلّد حالات حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-87)